

در این دوره، آقای خسرو قشقایی نشریه باختر امروز را منتشر می کرده و در مقطع کنگره، ۴۵ شماره از این نشریه منتشر شده بود. این کنگره، بعداً به نام جبهه ملی سوم نامیده شده بود. لطفاً خاطراتان را از این کنگره بفرمایید.

بنی صدر: عرض کنم به شما، اول که آدمم، نماینده دانشگاه تهران بودم در کنگره کنفدراسیون جهانی دانشجویان که در لندن تشکیل شده بود. در آن کنگره، آقایان فعالان جبهه ملی در اروپا را و چند نفر که از آمریکا به آن کنگره آمده بودند، دیدم.

ح. ا.: این کنگره در اواسط دیماه ۱۳۴۲ بوده.

بنی صدر: بله، اوایل ژانویه بود. در آنجا، اولین بحث و برخوردی که پیدا کردیم با اعضای محترم جبهه ملی در اروپا بود. و این بحث بر سر هیئت دبیران کنفدراسیون شد. آنها می گفتند که رهبری با جبهه ملی است و ما، هیئت دبیران را "پایت" می گذاریم که مطیع باشند. کلمه "پایت" را من برای اولین بار می شنیدم و پرسیدم یعنی چه "پایت" می گذارید؟ گفتند یعنی آنها مجری اوامر ما هستند. گفتم: «پس، بفرمایید آلت فعل». گفتند: «بله، آلت فعل». گفتم: «خب، من مخالفم. کنفدراسیون یک سازمان دانشجویی است که در آن طرفداران جبهه ملی و غیر جبهه ای همه توش هستند. بنا بر این، در هیئت دبیران کنفدراسیون باید بهترین استعدادها را بگذارید. شما وقتی در آن ترکیب هیئت دبیران، آلت فعل می گذارید، مثل این است که به کسی بره مغازه ای باز کنه و بهترین جنس هایش را ببرد در انبار بگذاره و نخاله ترین ها را بیاره در ویتترین. خب، کسی نمیره از اون خرید بکنه. دوم اینکه، اگر می خواهید کنفدراسیون را وسیله اجرای کارهای سیاسیون بکنید، خطای دوم را دارید میکنید. کار سیاسی را باید سازمان سیاسی بکنه. کنفدراسیون دانشجویان یک سازمان دانشجویی است و حدود عملش می باید همان حدودی باشه که یک سازمان دانشجویی باید بکنه. اگر شما این کار را کردید، دیگران هم خواهند کرد و عملاً این کنفدراسیون تبدیل خواهد شد به آشغالدونی سیاسی». بله، این بحث در لندن شد و من با این پایت سازی و پایت بازی مخالف کردم. بعد هم، برگشتیم به پاریس.

ح. ا.: کنگره کنفدراسیون جهانی دانشجویان در لندن، به اتفاق آراء شما را به ریاست افتخاری کنگره برگزید؟

بنی صدر: هیچ یادم نیست، هیچ یادم نیست. محتمل است.

ح. ا.: اگر اشتباه نکنم، این مطلب را در اسناد مربوط به کنفدراسیون جهانی دانشجویان خواندم.

آذرباره کنگره کنفدراسیون جهانی دانشجویان در لندن که در ۱۳ دیماه ۱۳۴۲ (۳ ژانویه ۱۹۶۴) در لندن تشکیل شده بود، چنین آمده است:

«... جنبه دیگری از توجه کنفدراسیون به مسایل کشور و علاقه به ارتباط و وحدت با دانشجویان ایران بود. همین استقبال از ابوالحسن بنی صدر در سومین کنگره کنفدراسیون جهانی در لندن نیز صورت گرفت. او مسئول سازمان دانشجویان دانشگاه تهران (وابسته به جبهه ملی) بود و به نمایندگی از سوی آنان، در کنگره لندن شرکت می کرد. بنی صدر در همین کنگره به ریاست افتخاری کنگره برگزیده شد... بنی صدر دیگر شرکتی در فعالیت های آن سازمان [کنفدراسیون جهانی دانشجویان] نداشت و در جلسات هم شرکت نمی کرد. او با مشی غالب بر کنفدراسیون مخالفت داشت و معتقد بود که دخالت سازمان های سیاسی در کنفدراسیون یا دخالت کنفدراسیون در زندگی سازمان های سیاسی، هریک را دچار بحران ساخته و به تلاشی خواهد کشاند... ابوالحسن بنی صدر، همراه با شماری از کسانی که با تعلقات مذهبی در کنفدراسیون عضویت داشتند از آن سازمان خارج شد. او با کناره گیری از کنفدراسیون، فعالیت های سیاسی خود را ادامه داد و دست به انتشار نشریه خبرنگار جبهه ملی ایران زد.» (۹)

توضیح: آقای بنی صدر بعد از ارائه این سند، در حاشیه این متن، چنین نوشت: «از کنفدراسیون خارج نشدیم بعلت اینکه نمی خواستیم ساواک سوء استفاده کند، در عمل شرکت نمی کردیم، نمی گفتیم عضو نیستیم.»

بنی صدر: به هر حال، من یادم نیست. محتمل است که این جور باشد. عرض کنم به شما، بعد در پاریس، آقای علی راسخ و آقای علی شاکری مرا دعوت کردند به قهوه خانه ای و نشستیم و در آن جا گفتگو کردیم. آن گفتگو هم، موفق نبود یعنی من این جور فهمیدم از حرفهای آقایان و شاید حالا اگر شما به آنها بگویید، بگویند، خیر، اصلاً ما چنین حرفی نزدیم و چنین قصدی نداشتیم. به هر حال، درک من این جور شد که آنها گفتند: «شما در ایران رهبر دانشجویان بودی، اعتبار داری در داخل. ما هم در خارج، جبهه ملی خارج دست ماست. با هم اگر کارکنیم، به اصطلاح خارج در اختیار مونه.» من چون این را معامله تلقی کردم، نپذیرفتم و گفتم: «نه. من اصلاً این خط و مشق هارا نکردم. مبارزه را برای اینجور چیزها نمی کنم. این درک هایی هم که شما دارید از رهبری و سازمان و این چیزها، من ندارم. آن بهایی که شما به سازمان می دهید، من نمی دهم.»

به هر حال، جورمان، جورنشد. در این فاصله، مارفتیم به کنگره جبهه ملی و آن هم بعد از نامه های مصدق بود. این اولین کنگره جبهه ملی بود که در آن شرکت کردم.

ح. ا.: مصدق در آن نامه ها، جبهه ملی دوم را منحل اعلام کرد. و در واقع، این اولین کنگره جبهه ملی سوم به حساب می آمد که در کارلسروهه در آلمان تشکیل شد.

بنی‌صدر: بله. در واقع جبهه ملی دوم را منحل کرد و شده بود جبهه ملی سوم. جبهه ملی در اروپا، نامه‌های مصدق را سانسور کرده بود ولی ما یعنی جبهه ملی در فرانسه، آنها را پخش کردیم. وقتی رفتیم به کنگره جبهه ملی در کارلسروهه، آقای علی شاکری به ما ایراد گرفت و استناد به موريس دوورژره مولف کتاب احزاب سياسي کرد. مبنی بر اینکه: «ارتباطات سازمانی، عمودی داریم و افقی. شما حق نداشتید، افقی ارتباط برقرار کنید. شما می باید [نامه‌ها] را می دادید به هیئت اجرایی اروپایی جبهه ملی و این هیئت، آن را به واحد‌ها توزیع می کرد.» من در جواب گفتم: «من مقلد آیت الله موريس دوورژره نیستم. افقی و عمودی هم، حالی ام نیست. مصدق را ما قبول کردیم که رهبر نهضت ملی ایران است و می توانستیم هم نکنیم، حالا کردیم. شما اگر بخواهید نامه‌های او را سانسور بکنید و آن هم نامه‌ای که خطاب به شما، جبهه ملی اروپا، یعنی او این نامه را در جواب نامه‌ای که شما به نام جبهه ملی اروپا نوشته بودید، نوشته. یک مسئله مهم داره انجام می گیره در کشور در رابطه با تشکیلات جبهه ملی. خب، انسان این سؤال را از خودش می پرسه، که شما فردا دستتون به قدرت برسه، کی را سانسور خواهید کرد؟ وقتی جبهه ملی، مصدق را سانسور کنه، این فاجعه است. حالا، شما می آید راجع به تشکیلات افقی و عمودی صحبت می کنید؟ شما چرا اصلاً این کار را عمل نکردید. شما مقصرد باید جواب بدهید، حالا طلبکار هم شدید؟ این کاری که ما کردیم، وظیفه مان بوده و باید این بازیها را بریزید دور. هر عضو جبهه ملی موظف است که اطلاعی رسید به دستش به تمام ایرانیها از عضو و غیر عضو برساند. این دیدی است که ما داریم از آزادی و دیدی است که ما داریم از سنت جبهه ملی. سانسور نداشتیم توی جبهه ملی. افقی و عمودی چه معنا داره؟»

به هر حال، صحبت رفت بر سر اینکه باید نظرها مصدق را پذیرفت. حالا، لحظه آخر کنگره، اینها به اصطلاح خودشان یک بازی شطرنج کردند و بعد، خودشان این طور گفتند. در لحظه آخر، آمدند یک هیئتی را پیشنهاد کردند به عنوان هیئت اجرائیه. اون خسرو شاکری هم هی از بیرون می آمد و می گفت: «پلیس الان می ریزه، اینجا را تعطیل کنید، دیر شده و باید اینجا را تحویل بدیم.» یعنی در چنین جوی می خواستند هیئت اجرائیه را به قبولانند. ما گفتیم: «این بازی ها لازم نیست، مسئله این نیست کی باشه و کی نباشه، شما باشید ولی این خط را باید دنبال کنید. هیچ هم لازم نیست که این کارها را انجام بدین. کس دیگه ای داوطلبه، پاشه بره خودشو معرفی کنه.» خلاصه، آن آقایان قبول کردند و بقیه هم گفتند خود شما باشید. بعد هم که ادامه پیدا کرد و این جبهه ملی اروپا هم تجزیه شد و در واقع، این جبهه ملی از طریق کنفدراسیون دانشجویان تجزیه شد.

ح. ا.: چه کسانی اعضای هیئت اجرائیه در نخستین کنگره جبهه ملی سوم در اروپا شدند؟

بنی‌صدر: اگر بیاد مانده باشد، آقایان ماسالی و خسرو شاکری و یا علی شاکری و سه نفر دیگر بودند که اسامیشان را بیاد نمی آورم. البته آن کنگره را نمی توان کنگره جبهه ملی سوم خواند. زیرا در آن کنگره تصمیم گرفته شد به نظر مصدق عمل شود و ۶ ماه بعد، کنگره دیگری تشکیل شود. اما آنها مخالف آن نظر بودند، در واقع زیر بار نرفتند و سرانجام جبهه ملی را گرفتار انشعاب کردند. این تجربه نیز مثل فراوان تجربه های دیگریست که بیانگر ضعف بزرگ طرز فکری است بر اصل راهنمای ثنویت تک محوری. تا وقتی خود محور است، خوبست و باید باشد. وقتی محور نشد، سازمان بی سازمان!

کنفدراسیون دانشجویان

ح. ا.: مدتی بعد از کنگره جبهه ملی در کارلسروهه، کنگره کنفدراسیون دانشجویان در کلن تشکیل شد در دیماه ۱۳۴۳ و شما را غیاباً به عضویت هیئت دبیران کنفدراسیون انتخاب کردند. ولی عملاً شما در آن کنگره و جلسات بعدی شرکت نکردید. و این موضوع در اسناد کنفدراسیون وجود داره. تحلیل شما از کنفدراسیون چه بوده؟

بنی‌صدر: بله. من شرکت نکردم. نظرم این بوده که عرض کردم. ببینید، کنفدراسیون یک سازمان دانشجویی بود که همه سازمان های سیاسی حتی حزب توده در آن شرکت داشت. خب، این سازمان ها وقتی کارهایی که به نام خودشان نمی توانستند بکنند و یا نمی خواستند بکنند، می بردند توی کنفدراسیون و به اسم کنفدراسیون انجام می دادند. خب، آن کارها، خوب بود یا بد؟ اگر خوب بود، قاعده اینست که یک سازمان سیاسی، کار خوب را به نام خودش انجام می دهد. پس، آن کارهایی که می بردند آنجا، کارهایی بود که به نام خودشان خوششان نمی آمد منعکس بشود یا جرأت آن را نداشتند که به نام خودشان بکنند. این که تحت پوشش کنفدراسیون راحت تر می شد آن کارها را کرد.

خب، من می گفتم که شما وقتی این کار را می کنید، پس کنفدراسیون می شود مرکز برخوردها چون همه می خواهند این کار را بکنند. همین استفاده ای که شما می خواهید بکنید، آن سازمان چپی هم می خواهد بکند. پس، همه می خواهند به نحوی بر کنفدراسیون مسلط بشوند. پس کنفدراسیون می شود مرکز برخوردها، در حالیکه باید برعکس باشد. یعنی برخوردها بین سازمان های سیاسی باید بیرون کنفدراسیون باشد و کنفدراسیون باید اقل محل اشتراکشان باشد. بنا بر این، چون کنفدراسیون می شود محل اصلی فعالیت، بتدریج این کنفدراسیون، سازمان های سیاسی را متلاشی می کند و خود کنفدراسیون هم اگر امروز متلاشی نشود، فردا متلاشی می شود، که این جور هم شد. یعنی سازمانهای سیاسی از طریق کنفدراسیون متلاشی شدند و بعد هم خود کنفدراسیون متلاشی شد. جبهه ملی هم از طریق کنفدراسیون متلاشی شد و حزب

توده هم همین طور و سازمان انقلابی هم از طریق کنفدراسیون متلاشی شد. همه آنها. و غیر از این هم، ممکن نبود. کسانی که ما به آنها می گفتیم، خط ضد مصدقی، از طریق کنفدراسیون رفتند تا جبهه ملی را از دست ما بیرون بیاورند، این جور بود قضیه اش. این کار هاعملاً موجب شد که جبهه ملی چند شقه شود. یک شقه اش رفت به خاورمیانه. یک شقه اش ما شدیم یعنی جبهه ملی سوم و یک عده هم اصلاً فعالیت سیاسی را ول کردند.

ح. ا. : یک عده هم به سازمان انقلابی و به جریان مائوئیستی گرایش پیدا کردند.

بنی صدر: یک عده هم برگشتند به سازمان ها و حزب های خود و عملاً جبهه ملی خارج، چیزی غیر از روی کاغذ نمانده بود.

انشعاب در جبهه ملی سوم

ح. ا. : "خبرنامه جبهه ملی" را بعد از انشعاب، شروع کردید به منتشر کردن؟

بنی صدر: در واقع، نه. کنگره ای تشکیل شده بود و الآن من یادم نیست در کدام شهر بود، من نرفتم. صادق قطب زاده رفت به آن کنگره ووقتی آمد، معلوم شد که در آنجا انشعاب کردند. ما به آقای قطب زاده ایراد گرفتیم و گفتیم که شما نمی باید جدایی را می پذیرفتید. بعد، دعوا پیش آمد که آنها "مهر و نشریه" ایران آزاد" را می خواستند و صحبت این بود که آیا باید آن را داد یا نداد؟ به هر حال، گفتیم باید همه را داد و دادند. بعد، انتشار آن نشریه "ایران آزاد" هم تق و لق شد و دیگر نشریه ای شده بود که هر از چندی یکبار در می آمد. ما شروع کردیم به انتشار "خبر نامه جبهه ملی" که فقط برای اینکه اخبار به اصطلاح در اختیار محیط های ایرانی قرار بگیرد ولی بعد توسعه پیدا کرد و در ماههای قبل از انقلاب، تیراژ آن به ۴۰۰۰ نسخه رسید.

ح. ا. : اعضای هیئت تحریریه و فعالان در تهیه و نشر آن به غیر از شما چه کسانی بودند؟

بنی صدر: تهیه مطالب و چاپ را دو جمع بر عهده داشتند. مسئول جمع پاریس، اینجانب و مسئول جمع انگلیس، دکتر تقی زاده بود. خبر ها را نیز از ایران برای ما می فرستادند. هدایت الله متین دفتری و گروه های مبارز چپ و غیر چپ، خبر هارا در اختیار ما می گذاشتند.

جلسه چهارم گفتگو:

ح. ا. : با اجازه شما، جلسه چهارم گفتگو را آغاز می کنیم. آقای بنی صدر! خواستم از شما سؤال کنم درباره جبهه ملی سوم. تشکیل دهندگان این جبهه ملی بر خلاف جبهه ملی دوم، نسل جوانی از جبهه ملی بودند نسبت به نسل قبل. آنان در آن موقع که به کشورهای اروپایی آمده بودند، و تجربه ای را هم از جبهه ملی پشت سر داشتند ولی عملاً می بینیم سرنوشت جبهه ملی سوم همانند سرنوشت جبهه ملی دوم به تلاشی کشید و یک آلترناتیو فکری و سیاسی با توجه به واقعیت های جامعه ایران، نتوانست ارائه کند. و به همین دلیل، نیروهای طرفدار این جریان به راه های مختلف فکری و سیاسی آن روز که در واقع پلاتفرم های فکری و سیاسی آن جریانهای سیاسی هم که قبلاً اشاره شد، ارتباطی با واقعیت های جامعه ایران نداشتند، کشانده شدند. می خواستم تحلیل و بررسی شما را از شکست جبهه ملی سوم بدانم.

بنی صدر: در یک زمینه، قطعاً موفقیت داشت، در زمینه اصول راهنمای انقلاب ایران. این جبهه ملی سوم به اصطلاح می شد فعالیت ما در خارج کشور. البته به عنوان اینکه مانند احزاب سیاسی، تشکیلاتی که نمایندگانشان را آورده باشند و یا شورایی تشکیل داده باشند، که نبود. چند نفری بودند در شهرهای مختلف اروپا و آمریکا که به اصطلاح دو اصل استقلال و آزادی مصدقی را قبول داشتند یعنی آن سنت را. ما هم تازه شروع کرده بودیم، این موازنه عدمی را بسط دادن.

فعالیت های فکری و انتشاراتی در اروپا

ح. ا. : مقوله موازنه وجودی و موازنه عدمی را در دوره ای که نشریه "خبرنامه جبهه ملی" را شروع به انتشار کرده بودید، آغاز شد؟

بنی صدر: بله، در دوره بعد از "خبرنامه" است. پس، بیشتر در جنبه اندیشه، جبهه ملی سوم بود تا در جهت شکل سازمانی. چون در خارج کشور، آن جور نمایندگان احزابی نبودند و حتی یک بار هم نشد تا اینها شورای جبهه ملی را تشکیل بدهند یا هیئت اجرائیه جبهه ملی را تشکیل بدهند. پس، مانده بود روی خط فکری. از این جهت مشابهتی داشت با [بعضی] احزاب مارکسیستی که به نام طبقه کارگر تشکیل می شدند و کارگر توشون نبود. ما هم به اصطلاح طرفدار جبهه ملی سوم بودیم که احزابی توش نبود و جهتش این بود که آن احزاب به آن صورت وجود نداشتند. افرادی هم بودند که تعلقات سازمانی داشتند، اینان همکاری می کردند، اما نه بشکل سازمان یافته. پس، از آن جهت چیزی

نبود که بگوییم شکست خورد یا پیروز شد. می ماند در قلمرو اندیشه راهنما و اصول راهنما. و این سیاست، چی پیشنهاد می کرد؟ اینها مهمه از جهت انقلاب ایران و بعد از انقلاب ایران و امروز. به عنوان اوایل [کار]، بله. آن زمان، من خودم وقتی "فانون" را ترجمه کردم.

ح. ا. : کتاب "دوزخیان زمین" نوشته فرانتس فانون که ترجمه آن در سال ۱۳۴۸ منتشر شد.

بنی صدر: بله. و قبل از آن هم یک سرمقاله نوشتم در "ایران آزاد" تحت عنوان "قهر". در آن دوره، گرایش به قهر شدید بود به خصوص در سالهای اولی که مجاهدین خلق و فدائیان خلق به وجود آمده بودند. حالا، هرکس دنبال اینها بود. چپ اش دنبال فدایی خلق بود و مسلمان مآبش دنبال مجاهدین خلق بود.

خودمن را یک شب تا صبح در آمریکا محاکمه کردند، همین شیخ الاسلام اینا که الان معاون وزارت خارجه و فکر می کنم سفیرش کردند.

ح. ا. : حسین شیخ الاسلام، حدود ۱۵ سال معاون سیاسی وزارت خارجه بوده و یکی دوساله، سفیر ایران در سوریه است.

بنی صدر: بله. خلاصه، این آقایان که الان توی رژیم هستند و خودشان را هم سخت ضد مجاهدین خلق می دانند، من را از شب تا صبح محاکمه کردند و موضوع این بود: قرار بود یک نفر از انجمن های اسلامی برود در کنگره کنفدراسیون شرکت بکند. او شب خوابیده بود در کتابخانه من و دیده بود که بر کتاب "روش شناخت" [که توسط مجاهدین خلق منتشر شده بود] حاشیه نوشته ام و اعتراض داشتم. این کتاب، در واقع رونویسی فکر استالینی بود مربوط به شناخت یعنی همان اصول استالین و هیچ ربطی به فکر مارکس و انگلس نداشت حتی مال لنین هم نیست. آن ادبیات گرانقدری که از طریق حزب توده منتشر شده بود و به خورد جوانهای بیچاره ایران داده شده بود. شناخت آقای استالین متناسب بود با توتالیتاریزم کامل. اینان [مجاهدین خلق] گرفته بودند آن را این ور و آن ور کرده بودند و به اسم روش شناخت یعنی همان اصول استالینی را چاپ کرده بودند. آن آقا که حاشیه نویسی مراد آن کتاب خوانده بود، گفت: «استاد بنی صدر نوشته بود که بیچاره اسلام با تو مسلمان.» بله، من در آنجا، محاکمه شدم که چرا در حق مجاهدین خلق، چنین جمله ای نوشتم. البته چنین جمله ای هم نبود و دروغ گفته بود. حال، فرض راست گفت یا دروغ، به تو چه که تفتیش عقاید می کنی؟

بعد، او از خودش داستانی هم ساخته بود که: «شب استاد خوابیده بود، خیال کرد که من هم خوابم برده، آرام چراغ را روشن کردم و دیدم صفحه به صفحه این کتاب حاشیه نوشته و بعد نوشته که این است شناخت مجاهدین و یک جا هم، این را نوشته.»

این گناه من بود، شب تا صبح، من تفتیش عقاید شدم بابت این جمله. من روی این بحث نرفتم که این دروغ است یا نه؟ روی این رفتم که شما چه نسبتی با اسلام دارید، چرا اورا مجازات نکردید، کسی که به خود اجازه داده که خیانت در امانت صاحب خانه بکند و به قول خودش تفتیش عقیده کرده و رفته لای کتاب مرا ببیند که من چی نظر دادم؟

او خطاهای فاحش کرده و شما او را کردید مدعی العموم و مرا محاکمه می کنید که در حاشیه یک کتابی، یک اعتراضی کردم به یک نظری. این حق طبیعی من است، به شما چه مربوط است؟! خواستم با بیان این مطلب، نشان بدهم که در آن زمان، همچین جوی بود. خب، در آن جو، ما به تدریج در مطالعه موازنه ها پیش می رفتیم که شد کتاب "موازنه ها".

ح. ا. : پس چرا این کتاب در آستانه انقلاب چاپ شد؟

بنی صدر: نخیر، این چاپ بعدی است، در همان سال ۱۳۵۱ و ۱۳۵۲ چاپ شد. در سفری که بهشتی قبل از انقلاب آمد به اروپا و بعد رفت به آمریکا، متن فتوکپی آن را خواند و چند جمله هم در ستایش این کتاب نوشت.

به هر حال، به این نتیجه رسیدیم که می باید اصول راهنمای حرکتی بتواند امکان شرکت عموم یک ملتی را در آن حرکت بدهد، و این محتاج به موازنه عدمی است به عنوان اصل عمومی راهنما. و جنبش عمومی، ضرورتاً غیر قهرآمیز خواهد شد به لحاظ اینکه نیازی به قهر نخواهد داشت. پس، از این نظر، آن اصول در انقلاب ایران پذیرفته شد. در آن دوران، شروع کردیم به تعریف استقلال چیست؟ آزادی چیست؟ نظریه سلطه چیست؟ و اینها را از ابهام بیرون آوردن. و اینکه، اسلام، بیانی است که با استقلال سازگار است و با آزادی و ترقی سازگار است و عدالت، میزان است. اینها، همه بر اصل موازنه عدمی توضیح داده شد و روشنی ها ممکن شد که از دید لیبرالی، غیر ممکن بود بتوان اینها را با هم سازگار کرد. می دانیم، در اقتصاد لیبرالی می گویند که شما باید رشد را بخواهی یا استقلال را، این دو تا با هم جمع نمی شود و این شعار لیبرال هاست. در حالی که تجربه بشریت می گوید، درست عکس آن، درست است. تمام جامعه های زیر سلطه به جای اینکه رشد بکنند، غارت ثروت هایشان رشد کرده است.

به هر حال، این اصول، این بیان عمومی، در انقلاب ایران پذیرفته شد. آقای خمینی که مرجع تقلید تشریف داشتند، این بیان را پذیرفتند. حتی برنامه ای را هم، براساس این بیان، تهیه کرده بودیم. در سفر به نجف دادم به آقای خمینی و آن را خواند.

ح. ا. : در سفر به نجف در سال ۱۳۵۲؟

بنی صدر: بله. اینکه آقای خمینی در پاریس می گفت [پاییز ۱۳۵۷] ما برنامه داریم، این برنامه را می گفت و در ایران، تحت عنوان "بیانیه جمهوری اسلامی ایران" [در سال ۱۳۵۸] چاپ شد.

ح. ا. : آقای بنی صدر، معذرت می خواهم، الان از نظر سیرروایت ها، یک قدری جلو داریم می‌رویم. خیلی مطالب مربوط به قبل از انقلاب، روایت نشده.

بنی‌صدر: می دانم. شما، یک سئوالی کردید که آدم را می آورد به اینجا. پس، معلوم می شود به اینکه، یک اصول راهنمایی پیشنهاد کردیم در آن دوره فعالیت و البته تنها یک وجه سیاسی نداشت، برای اینکه ما در انجمن های اسلامی هم فعال بودیم. علاوه بر "خبر نامه جبهه ملی سوم"، "انتشارات مصدق" را داشتیم و هم چنین "انتشارات مدرس" و "دوازده محرم" را هم داشتیم. یک انتشاراتی هم بی عنوان داشتیم و کتابهایی راجع به فراماسیونها و دوران رضا خانی را چاپ می‌کردیم و کتابهایی که اطلاعاتش برای عموم خوب بود که توی این مجموعه، نمی‌گنجید و بی نام چاپ می‌شد. کتابهای خودمن هم بود که آنها در این انتشارات چاپ نشده بود، جزء یکی اش.

ح. ا. : در فعالیت های انتشاراتی آن سالها، آقایان محمد ترکمن، عبدالباقی آیت اللهی و حبیبی هم در این جریان بودند؟

بنی‌صدر: حبیبی نبود. او فقط در "انتشارات مصدق" بود. یکی هم در مجموعه کرامه که او چند شماره برای انجمن های اسلامی در آورد.

به هر حال، یک مجموعه وسیعی از این نوع فعالیت های [انتشاراتی] و فکری بود. پس، جنبش عمومی، با سازماندهی خود جوش، بر اصل موازنه عدمی از لحاظ نظری ممکن شد اصولی که گفتم در سال های ۱۳۴۰ و ۱۳۴۲ موجب دعوا بودند، در سال ۱۳۵۷ یعنی استقلال، آزادی، ترقی، عدالت اجتماعی هر کدام جای خودش را پیدا کرد و اسلام، بیان اینها بود. و جنبش عمومی پدید آمد که گل را بر گلوله پیروز کرد. پس در این زمینه، قطعاً موفق ترین جنبشی ست که ایرانیان در قرن اخیر کردند. نه در جنبش مشروطه، ایدئولوژیها و طرز فکری که بوده روشن بود و نه چنین حرکت عمومی را ممکن می کرد و نه حتی در جنبش نفت.

از یک جهت دیگر، ما هر چه بیشتر به این جنبه فکری می پرداختیم. خیلی دیر و در واقع در ماههای قبل از انقلاب به این صرافت افتادیم که از نظر سازمان در خور این طرز فکر، عقیبیم. مثلاً، آدم های لازم را برای اینکه بتوانند سازمان منسجمی برای پیش بردن و به نتیجه رساندن جنبش عمومی و تجربه مردم سالاری بسازند، نداشتیم. از جهت یک سازمان درخور این اندیشه، ضعف بزرگی داشتیم چون همه وقتمان صرف آن کار فکری شده بود. در ماههای قبل از انقلاب به این فکر افتادیم که یک هسته ای ایجاد کنیم. وقتی رفتیم ایران، این هسته، هفت نفر عضو داشت. ما با این هفت نفر [روزنامه] انقلاب اسلامی را ایجاد کردیم. در انتخابات ریاست جمهوری موفق شدیم و در قضیه جنگ، شما افسر نیروی دریایی بودید و در جنگ شرکت داشتید، معجزه کردیم. آن موقع، واقعاً ارتش متلاشی شده بود. شما خوب می دانید که وضعیت چه جور بود.

ح. ا. : آقای بنی‌صدر، اگر موافق باشید، روایت های شما را مربوط به دوران انقلاب و سالهای بعد و جریان جنگ و غیره که مربوط به آن دوران می شود، به تفصیل پرسش خواهم کرد. اکنون می‌خواهم پرسشی را مطرح کنم در ارتباط با مطلبی که در بین صحبت های شما بود یعنی جنبش عمومی سازماندهی خودجوش و آن چه را که آقای خمینی بیان می داشت و از جمله از برنامه‌ای که برای آلترناتیو حکومت سلطنتی عنوان می‌کرد. فکر می‌کنم، لازم باشد که مقطع زمانی تأثیر گذاری آنها در جنبش نیز دقیق معلوم بشود یعنی علت پیدایش جنبش و حرکت عمومی مردم علیه رژیم شاه و نقشی که بعد از خیزش جنبش، آن فکر ها، شعارها و مواضع مطروحه در جریان آن جنبش ایفاء کرد و به انقلاب و سرنگونی رژیم شاه منجر شد.

بنظر من، آغاز آن حرکت و جنبش عمومی خودجوش مردم در واقع عصیان و شورش مردمی بود که طی ربع قرن خودکامگی رژیم شاه، خود را تحقیر شده احساس می‌کردند. تحقیری که از نظر روانشناسی اجتماعی منجر به احساس بی‌هویتی آدمها شده بود. این امر شامل قشرهای مختلف جامعه آن روز ایران می‌شد و حتی طیف هایی از لایه بالایی حکومت را هم در بر می‌گرفت.

بنا بر این، مردم جنبشی را آغاز کرده بودند که خواست اساسی شان نفی استبداد خشن رژیم شاه و فساد حاکم بر آن بود و در عین حال با این نفی عمومی، هیچگونه پایه فکری و سیاسی روشنی برای حکومت جانشین آن نداشتند و حتی فکر آن را هم نمی‌کردند که این حرکت اعتراضی و شورشی به سقوط شاه منتهی بشود. در واقع، اکثریت مردم شرکت کننده در انقلاب می‌دانستند چه چیزی را نمی‌خواهند ولی نمی‌دانستند چه چیزی را می‌خواهند. پیدایش زمینه جنبش خودجوش عمومی، بیش از آنکه نتیجه مبارزات فکری و سیاسی طیف مختلف اپوزیسیون های رژیم باشد، عمدتاً معلول بی‌خردی سیاسی و عملکرد اقتصادی - اجتماعی خود شاه بود که نه می‌خواست و نه می‌توانست بفهمد که ساختار سیاسی حکومت متناسب با ساختار اقتصادی - اجتماعی و خاصه شرایط آن روز کشور نیست و همین پارادوکس، کار را به عصیان و شورش عمومی کشاند. به گمان من، وقتی جنبش آغاز شد، اکثریت مردم چه بسا اسم آقای خمینی را هم نشنیده بودند. وقتی جنبش عمومی و خود جوش مردم مرحله ای از رویارویی خود را با رژیم پشت سر گذاشت، جریان فکری و سیاسی اسلامی به دلایل گوناگون زمینه بیشتری برای بدست گرفتن رهبری آن جنبش خود جوش بپا خاسته راداشت. نکاتی را که شما مطرح فرمودید مانند برنامه ای که آقای خمینی در پاریس به آن استناد کرد و یا دیگر فعالیت های فکری و انتشاراتی، در واقع کار آبی اینها مربوط به مرحله ایست که رژیم شاه در سرازیری سقوط قرار گرفته بود و بی‌گمان، در آن مقطع نقش معین و مؤثر خودش را ایفاء کرد. البته آقای خمینی هم توانست به خوبی از آن طرحهای فکری و برنامه های نظری و سیاسی به نام بیان اسلام استفاده کند.

اگر احتمالاً هسته یا هسته هایی از واقعیت در این تحلیل بسیار کلی من وجود داشته باشد، این به هیچ وجه به معنای کم بهاء دادن به آن کوشش هایی نیست که آن شعارها، فکرها و مواضع مطروحه از اسلام در پیروزی انقلاب نقش ایفاء کرد. بلکه، نشان دادن کارایی آنها که مربوط به چه مقطعی از جنبش عمومی بپا خاسته خودجوش مردم، نقش معین خود را ایفاء کرده بود، مورد نظر بود.

بنی صدر: اگر بخواهیم یک جنبش عمومی را که گل را بر گلوله پیروز کرد توصیف و تحلیل کنیم، نه یک کتاب که کتابها می باید نوشت و درباره نظر شما که چهار قسمت دارد، کوتاه نظر می دهیم:

۱. جنبش عمومی یک ملت را، وقتی رهبری، اصول و اندیشه راهنما و برنامه و بخصوص روش غیر قهرآمیز دارد، نمی توان شورش خواند. جنبش عمومی بود به خاطر اینکه به مدتی طولانی، در مقابله با قوای سرکوب رژیم شاه، توانست ادامه پیدا کند و پیروز شود. بتدریج نیز از گرایش ها اینجا و آنجا به قهر نیز بکاهد.

۲. بعد از پیروزی انقلاب، جز همان اقلیت کوچک، بقیه که قدرت را هدف قرار داده بودند، در سانسور اصول راهنما و اندیشه آن کوشیدند و هنوز نیز می کوشند. حتی آقای خمینی هم از یاد برد که در نوفل لو شاتو گفته بود - با نشان دادن اینجانب - ما اقتصاددان و برنامه داریم. در حکومت آقای رجایی گفت: هیچکس برنامه و راه حل ندارد! این شد که نامه ای به او نوشتم که استبدادیان برنامه ندارند، اما ما داریم و موفقیت آن را تضمین می کنیم. در این سانسور، غرب نیز شریک بود (دو طرف، شوروی و آمریکا و اروپا) زیرا برنامه هایی که به نام اسطوره رشد اجرا کرده بودند، شکست خورده بود. در دوران مرجع انقلاب، ما می دانستیم که به ترتیب باید برنامه را به اجرا بگذاریم تا معلوم شود راه حل وجود دارد. در غرب، فیلسوفی به اسم فوکو به این فکر افتاد که جنبش عمومی یک ملت و آنهم غیر قهرآمیز، بدون فکر راهنما نمی شود. چند نوبت نزد اینجانب آمد برای بحث پیرامون آن اصل و فکر. با او از موازنه عدمی گفتم و او به ایران رفت تا خود از نزدیک مطالعه کند. پل ویبی و خسرو خاور مطالعه ای را انجام دادند که در دو جلد بفرانسه منتشر کردند. آنها، روش شما [تحقیق میدانی] را در قشرهای مختلف مردم شهری انجام دادند. تعجب کرده بودند که مردم عادی، کارگران، پیشه وران، کارمندان، از زن و مرد می دانستند کدام اسلام را می خواهند، آزادی که می خواهند چیست، تا حدود بسیار، بیشتر از نخبه های سیاسی، چه نیازی به استقلال و رشد دارند. در عوض، در سطح نخبه های سیاسی، حق باشماست. اندیشه راهنمای روشنی نبود. دلیل عملکرد حکومت موقت و گروه های سیاسی مخالف.

۳. بدون رهبری جانشین، بدون چشم انداز یعنی اندیشه راهنما و برنامه، بدون غیرقابل تحمل شدن جو قهر و حاکمیت زور، جنبش عمومی غیرممکن است. مشکل رژیم شاه این نبود که نظام سیاسی، با ساختار اقتصادی نمی خواند چرا که ساختار اقتصادی خصوصی سازی بر محور بودجه دولت، بنا براین، ساختاری سازگار با استبداد حاکم بود. مشکل اولیه این بود که جوان شدن جامعه و تغییر فکر دینی و نیز شروع دوران انقباض دو ابرقدرت و آشکار شدن علائم شکست ایدئولوژیها و پیدا شدن اندیشه راهنما نزد نیروی مخالف را ندید

آقای خمینی به عنوان مرجع تقلید بر عموم مردم، شناخته شده بود. اما حق با شما است اگر قصد شما این باشد طرز فکر او و روش روحانیت قدرت طلب را تا بعد از سقوط شاه، مردم نمی شناختند. ما نیز نمی شناختیم. اگر کاری که به هنگام نامزد ریاست جمهوری شدن و در واقع از زمان ورود به ایران کردیم، زودتر می کردیم و منتظر احساس خطر از سوی رجال سیاسی و گردآمدن در یک جبهه نمی شدیم، وضع می توانست یکسره فرق کند. اشکال بزرگ کار این بود که ما از طریق آقای خمینی عمل می کردیم. لابد در جای خود به این تجربه که از لحاظ نسل امروز و نسل های آینده مهم است، باز می گردیم.

دیدار و گفتگو با دکتر علی شریعتی

ح. ا. : آقای بنی صدر، می خواهم سؤال خودم را به اواسط سالهای ۱۳۴۰ به بعد، ارتباط بدهم. درباره دو عرصه از فعالیت های فکری - مذهبی بین روشنفکران مذهبی به طور مشخص یعنی دکتر علی شریعتی در داخل و در خارج از کشور، شما و همفکرانتان.

دکتر شریعتی با طرح مسائلی از اسلام، در واقع با اسلام فقهاتی به شکلی مرزبندی می کند. کوشش های او در مدرنیزه کردن مبانی اسلام یا به عبارتی، ارائه قرائت جدیدی از اسلام عملاً این قرائت در تحلیل عملی اش به ایدئولوژی انقلابی کشیده می شود و در ایجاد یک رادیکالیسم در درون نسل جوان اسلامی نقش عمده دارد. در آن سالها، اونقش زیادی در این زمینه بازی می کند. حال این نقش مثبت بود یا منفی بود بحث جداگانه ایست ولی نقش او در دامن زدن به یک رادیکالیسم کاذب و ایدئولوژی سیاسی کردن اسلام، روشن است. خواستم بپرسم که شما در آن سالها با دکتر شریعتی سمت و سویی هایی از نظر فعالیت داشتید، حرکت فکری خودتان را از او چگونه تفکیک می کنید؟

بنی صدر: وقتی من از ایران می خواستم به اروپا بیایم، او را به من و مرا به او معرفی کرده بودند. با آقای شریعتی دیدار کردیم و طی چند جلسه گفتگو با هم آشنا شدیم و با هم انس گرفتیم. قبل از اینکه او از اروپا به ایران برگردد، یک جلسه هم تشکیل دادیم که رسیدگی کنیم به اینکه چه باید بکنیم. «چه باید کرد لنین؟» [خنده باهم]

نشستیم و گفتیم: دین اسلام، اسلامی که چهارده قرن زندگی کرده، وافی نیست و محل کلام نبود به لحاظ اینکه حتی پهلوی ایسم بر او غلبه کرده بود، حالا بقیه مثل مارکسیسم به کنار. حتی پهلوی ایسم. اسلامی که رضا خان بتونه یعنی یک فزاق بیسواد به عنوان اینکه بگه من طرفدار مدرن کردن ایرانم، این را بکنه توی لوله هنگ، پس، این اسلام غیر کافی ست. اگر اسلام این است و چیزی جز این نیست، می باید با شجاعت گفت که این کافی نیست. اگر غیر از این است، پس چیست؟ آن وقت، آن را باید پیدا کرد و گفت.

آن وقت، این را که الان دارم می گویم، بیان آزادی و بیان قدرت، توی ذهن ما نبود، باید انصاف داد. آن وقت توی ذهن ما همان قدرت خوب و بد بود. هنوز موازنه عدمی هم، چیزی توی ذهن من که بتوانم در آن گفتگوها مطرح کنم، نبود. جز همین سیاست خارجی، نه روسیه و نه آمریکا. بیشتر از این، توی ذهن ما نبود.

ح. ا. : همان دیدگاه مصدق یعنی سیاست موازنه منفی؟

بنی صدر: بله. دیدگاه دکتر مصدق. در آن گفتگو قرار شد دکتر شریعتی انتقاد از اسلام موجود را بر عهده بگیرد و پیشنهاد اسلام دیگری و ا راه حلی باشد برای ایران و دنیای امروز، این را هم من بر عهده بگیرم. البته، خوب، این یک کار خیلی شاقی بود نسبت به سن و سال آن روز ما، معلومات و امکانات آن روز ما. ولی به هر حال، این خودش یک دل و جرأتی می خواست. خود شریعتی می گفت: «از غرب نترسیم، بدون اجازه غرب فکر کنیم.» ثانیاً، یک میلیارد انسانند و چهارده قرن کاره. تمام کتابخانه های دنیا پر از آثار موافق و مخالف است. حالا، بعد از چهارده قرن بیابید و بگویید، اسلام این است یعنی در همه این چهارده قرن نفهمیدند و شما فهمیدید و چنانکه بارها هم گفتند.

با این حال، جرأت می خواست و ما گفتیم، جرأت را می کنیم بلکه اگر توانستیم، آن مقدار را می کنیم، و اگر نتوانستیم، آیندگان خواهند کرد.

شریعتی برگشت به ایران. گرچه بخش عمده کار او، انتقاد است از اسلام موجود، اما پیشنهاد هم هست. و راجع به اسلام چیست، پیشنهاد هم کرده. مثل، شیعه چیست؟ مثل برداشت از اسلام و به قول شما قرائت از اسلام به مثابه ایدئولوژی، فاطمه، فاطمه است و غیره.

ح. ا. : او در همه این موارد، الگو می دهد. در واقع از اسلام، یک الگوی ایدئولوژی سیاسی درست کرد.

بنی صدر: آره دیگه. به اصطلاح یک ایدئولوژی با یک سازماندهی برای یک قدرت جدید. مثلاً فرض کنید کاری که لنین کرده با این تفاوت که کار لنین نفی همه دین ها و ایدئولوژیهای غیر مارکسیسم است و نوعی برداشت از مارکسیسم است و کار شریعتی نوعی برداشت از اسلام است. و چون ایدئولوژی و حزب و روش سازی پیش از او فراوان شده است، کار او را نمی توان ابتکار گفت.

اما، من آن خط را نفتم بلکه با کار و تحقیق روی همین موازنه عدمی رسیدم به اینکه، خطا و بیگانگی اصلی دین ما، این اصل راهنمایی ست که از یونان آمده و توحید را به اصطلاح تباه کرده است.

ح. ا. : منظورتان نگرش ارسطویی است به دین؟

بنی صدر: منظور، این اصل ثنویت یعنی دوئالیسم ارسطویی - افلاطونی ست که در زمان حاضر بر فلسفه حاکم شده و نتیجه این شده که تمام دیسکورس ها (Discourse) به اصطلاح بیان ها - که امروزه می گویند گفتمان. به نظرم، بیان بهتر است از گفتمان - به هر حال، این بیانها، تماماً بیان قدرت است. حال، اگر قرار باشد که دین بیان قدرت باشد، اولاً، نیازش به خدا برای چیه؟ قدرت که احتیاج به خدا ندارد بلکه احتیاج به نبود خدا دارد. ثانیاً، محتاج به پیغمبر و اینا نیست. قدرت، زمان به زمان، روز به روز، ساعت به ساعت نیازهایش تفاوت می کند. نمی شود گفت که حلال، حلال است تا به قیامت و یا حرام، حرام است تا به قیامت. همین اصل، با قدرت ناسازگار. پس، دین نمی شود که ایدئولوژی باشد. دین یا بیان آزادیست یا هیچی نیست. بیان قدرتی ست که سازگاری هم با قدرت نو و نو شدن قدرت نمی کند، چون برخورد درست می کند.

ح. ا. : یعنی از دیدگاه شما، دین، روش است؟

بنی صدر: هم روش است و هم اصل راهنما ست و هم هدف. بدون خدا، آزادی را نمی شود بیان کرد، چون آزادی یعنی نبود مرز. بینهایت، مساویست با خدا. حد هم که بگذارید، دیگر آزادی نیست. مثلاً لیبرالیسم آزادی را مساوی با قدرت می گیرد یعنی آزادی (و قدرت) هر کس در مرز فرد دیگر تمام می شود و اگر تجاوز به او نکرد، در مرز شخص خودش آزاده. حالا، خود این قدرتی که من دارم که در مرز خودم هر جور می توانم بکار ببرم ناشی از رابطه ایست که با دیگری دارم یعنی منهای او قدرتی وجود ندارد که من بتوانم یا نتوانم. پس، تناقض در تعریف است، غیر از اینکه اصلاً قدرت چه ربطی دارد به آزادی. خوب، اگر قرار بود آزادی همان تعریف قدرت را داشته باشد، قدرت از رابطه می آید. پس تناقض در همین رابطه ایست که فرد با فرد دارد. از اول، قدرت از تجاوزات می آید و دیگر شما نمی توانید بگویید تجاوز نکن. تجاوز، اول شده تا این قدرت ایجاد شده است.

براصل ثنویت، این تناقض و تناقض های دیگر به ذهن نمی آید. لیبرالیسم دو محوره. شما را قبول دارد، من را هم قبول دارد. به قول هگل نیست که متقابلاً همدیگر را نفی می کنیم بلکه یکدیگر را ایجاب می کنیم، اما در رابطه قوا، لیبرالها می گویند هر کدام مرز خودشان را دارند. اما

دورغ می‌گویند زیرا در روابط قوا، مرز ثابت نمی‌ماند. بنا براین، تا وقتی شما دوآلیست هستید، فکر می‌کنید، فکر دیگری نمی‌شود کرد. از این دوآلیست که می‌آید بیرون، تازه می‌فهمید که چه کلاهی رفته سرتون یعنی قدرتی که این جور به وجود می‌آید به نام آزادی به خوردتان می‌دهند و وقتی قبول کردی، این ماوراء ملی‌ها، توتالیتاریسم اقتصادی غرب، این غارت عظیم دیده نمی‌شود. این وضع به طور روزمره حتی در روابط شخصی که در آن زندگی می‌کنید، به نظر آن عادی می‌آید. شما فکرتش را بکنید که یک فرد غربی در روز چقدر برق تولید و مصرف می‌کند. آیا بشریت می‌تواند این اندازه مصرف کند؟ در همین روابط شخصی‌اش، اینها دیده نمی‌شود. وقتی از این موازنه‌های وجودی و به اصطلاح دوآلیسم بیرون رفتی، چشمت باز میشود و می‌بینی، عجب کلاهی سر آدم می‌گذارد این دو آلیسم.

پس، من به این اعتقاد رسیدم که این اسلام را، این دو آلیسم تباہ کرده، از خود بیگانه کرده است و بدتر از لیبرالیسم کرده چون دوآلیسم لیبرالیسم دو محوری، اسلام کنونی در ایران یک محوری است یعنی خدا و نماینده خدا و بقیه آلت. بدین ترتیب، یک لحظه ول کردی، می‌شوی مرتد و همین جور که الان می‌بینید. این جریان به کلی فلج کننده است. و این است که دین شده بیان قدرت استبدادی و بلکه فراگیر یعنی توتالیتیر.

ح. ا. : شما در باره نقش دکتر شریعتی صحبت می‌کردید که وقتی ایشان به آن سمت رفت. به نظر من، شریعتی تحت تأثیر برخی فلاسفه و اندیشه پردازان غربی بود و کوشش داشت برداشت‌هایی که از نظریات آنان کرده بود، آنها را با بیان اسلام جدید فرموله و تبیین کند. شما نتیجه کار او را چگونه ارزیابی می‌کنید؟

بنی‌صدر: عرض کنم خدمت شما، من آن وقت که او از دنیا رفت، سه تا خطابه ایراد کردم که به صورت یک کتاب چاپ شد. در مورد کارهای او، اینکه بگویم، او یک کاری کرده است که مقداری جرأت کرده خوب بیانیدش، معنایش این نیست که به کل آزاد بوده از فلسفه غرب. اگر من بگویم، می‌گویند دروغگو است، برای اینکه راحت آن تأثیرات را میشود پیدا کرد. همان اصل راهنمای فلسفه که میشود آن را پیدا کرد. این پیداست که بادیگاه ایدئولوژی با اصطلاح سوسیالیسم علمی قرابت می‌جسته.

اما، آن وجه ممتاز او، دوتاست. یکی اینکه همان مقدار که جرأت کرد بگوید، بدون اجازه غرب هم می‌شود فکر کرد، به مقدار خیلی زیاد استقلال در اندیشه‌اش نسبت به زمان خودش پیدا کرد. اگر در کاری که ما با هم قرار گذاشتیم بکنیم، تأمل کنید، می‌بینید کار من یکسره انتقاد به فلسفه غرب است. از آن که بیرون آمدم، و با انتقاد این فلسفه بیرون آمدم مثل همان [کتاب] تضاد و توحید. دوم اینکه، در نسلی که نسل جوان آن روز ایران بود، انکاء به نفس و باور به خود ایجاد کردن، کار کمی نیست. ایجاد شوروشوق کردن در عمل کاری بزرگ است. بسیاری فکر می‌کنند، این کارها کم اهمیت دارد، نه، بسیارهم پر اهمیت. انعکاس آن را در انقلاب ایران و در حرکت نسلی دیدیم.

حالا، بسیار می‌گویند، او معلم انقلاب بود. اگر بنا بر ستایش‌های معمول باشد که در ایران مرسوم است، هر حرفی را می‌شود زد. اگر هم خواهیم بگویم هیچ اثر نداشت، که سخنی بی ربط است. هر اثری را باید ارزیابی علمی کرد. خب، آیا او در روش معلم بود؟ روش گل برگلوله پیشنهاد او نبود. جنبش عمومی خودجوش هم پیشنهاد او نبود. انقلاب ایران را مردم ایران خود سازمان دادند. آن حزب که در آن الگو می‌گفت، تشکیل نشد. برخی گفته‌اند سازمان مجاهدین خلق سازمانی بود که او پیشنهاد می‌کرد. اما از خط بیرون رفت.

به هر حال، موفقیت و ناکامی هرآدمی بستگی دارد به طرز فکر او و روش‌هایی که پیشنهاد می‌کند. آیا شریعتی تأثیر داشته، بله، تأثیر داشته. طرز فکرتش، یک مقداری از خود اوست و یک مقدار هم از این ور و آن ور گرفته. او در انقلاب ایران هم نقش داشته ولی من بیشترین اهمیت را می‌دهم به برانگیختن و ایجاد اعتماد به نفس در یک نسل که در این مسئله، او قطعاً نقش مهم و اساسی داشت.

ح. ا. : حکومت وقت ایران برای شریعتی میدان باز کرده بود که او بتواند به تبلیغ و ترویج نظریات اسلامی بپردازد. مثلاً باز گذاشتن "حسینیه ارشاد" تهران برای حضور شریعتی در آنجا و آمدن جوانان برای شنیدن و جذب آن جریان شدن، نمونه‌ای بود در این زمینه.

بنی‌صدر: خوب می‌دانید که این روزها، یک چیزی هم این آقای فاکر که در ایران است، در انتقاد نوشته که شریعتی با ساواک قرار همکاری گذاشته بود به ضد روحانیت.

ح. ا. : من اصلاً منظورم این نیست و با این تحلیل او کاملاً مخالفم. می‌خواهم روی این موضوع بحث و تحلیل بشود که حکومت وقت آن روز ایران، چه تحلیل و برداشتی داشته در اشاعه تفکر اسلامی بین جوانان؟

بنی‌صدر: این بحث [در آن موقع] در خارج کشور هم طرح بود و می‌گفتند، چه جوری به این آقا اجازه می‌دهند این طوری بلبل زبانی بکند و کتابهای بقیه را حتی یک ورق هم نمی‌گذارند چاپ بشود. در حالیکه کتابهای شریعتی صد هزار، صد هزار چاپ می‌شود. این حرفها آن وقت هم بود و بحث شدیدی هم راجع به این چیزها بود. شما اگر به نشریه نامه پارسی نگاه کنید، ما در آنجا یک مقاله‌ای از برتولد برشت ترجمه کردیم، من نکردم، مثل اینکه هزار خانی بوده و یا کس دیگری.

این مقاله، جواب آن اعتراضات بود. در آن وقت، یک آدمی توانسته در استبداد راه پیدا کند برای بیان. یک کسی توانسته، ضعف استبداد را بشناسد و از آن استفاده کند. این را برای خراب کردن شریعتی بکار نبرید. به پای تواناییش بگذارید، به حساب قوه ابداع و ابتکارش بگذارید.

آن رژیم، ضعفش این بود که می خواست آخوندها را ضعیف بکند چون شریعتی اسلام موجود را انتقاد می کرد، شاید رژیم هم می گفت، بگذار بکند. نمی دانست که کار او از این سو، چه اثری می کند و یک دفعه به خودش آمد و دید، ای داد و بیداد، از این سو یک نسلی راه افتاده که حرکتش را رژیم در خواب هم نمی دید. رژیم خیال می کرد که این بحث روشنفکرانه که در "حسینیه ارشاد" دارند می کنند. و فکر می کرد که این نسل جدید را از زیر مهمیز روحانیت می برد بیرون و خود این بحث ها هم، چیزی نمی شوند. در نتیجه، روحانیت ضعیف می شود و این به سود رژیم است و شاید، رژیم این حساب را پیش خودش کرده بود. غافل از اینکه، خود این، جریانی میشود و یک جریانی فوق العاده قوی تر که آن رژیم را برد. یعنی تمام آنهایی که از آن امکان استفاده کردند، برنده شدند که مهمترین شان شریعتی است. ولی غیر از شریعتی هم، زیاد هستند. آن وقت کتابهای زیادی چاپ می شدند و با استفاده از همین ضعف رژیم. آن رژیم، شاید آن محاسبه را می کرد. اما، حسابش غلط از کار درآمد و شکست خورد.

در نشریه انقلاب اسلامی، چندی پیش جوابی به این آقای فاکر دادیم که شما آقایان محترم! اگر ساواک می خواسته با شما از طریق شریعتی مبارزه فکری بکند، پس غمتان چه بود؟ شما اگر این توانایی را داشتید، چرا فرصت را مغتنم نشمردید؟! نه داعی و نه درفشی و نه فحشی بوده. فرض کنیم، ادعایی که شما می کنید راست است و نه دروغ. برای شما مجالی بهتر از این، کی پیدا می شد؟ می آمدید و آن فکر اعلایتان را عرضه می فرمودید! شما ها بجای اینکه بروید به میدان، چرا چماق تکفیر بلند کردید؟ شما چیزی در چنته نداشتید و آنقدر چنته تون خالی بود که ساواک هم خیالش از چنته خالی شما، راحت بود. دروغ می گوید، شما فکری نداشتید که ساواک بخواهد با شما مبارزه فکری راه بیندازد.

ح. ا. : واقعیت اینست، اسلام فقهاتی که عموماً حوزه و روحانیون آن را از نظر فکری نمایندگی می کردند، برای نسل جوان و حتی جوانان با پیش زمینه اسلامی، جاذبه ای نداشت. در بین صحبت های شما هم بود که وقتی با دکتر شریعتی در پاریس به بحث و گفتگو نشستید، درباره اسلام موجود به این فکر و نظر انتقادی رسیده بودید و به دنبال پیدا کردن بیان جدیدی از اسلام بودید.

به نظر من، شاید علت عمده ای که ساواک اجازه می داد که کتابهای شریعتی در نسخه های صدهزار، صدهزار چاپ شود و به آسانی به درون جامعه راه پیدا کند، ایجاد یک آلترناتیو فکری در بستر جامعه با قرائت جدید از اسلام در برابر جریان های فکری و سیاسی چپ بوده است. و این دورانی است که جریانهای فکری و سیاسی چپ نه تنها در ایران بلکه در عرصه جهان آن روز و خاصه بین جوانان، بیشترین جاذبه را بیش از هر دوره در قرن بیستم داشت. جریان انقلابی در چین و بعدها، شعارهای پوپولیستی مائوئیسم، انقلاب کوبا و جنبش های چپ رهایی بخش در آمریکای لاتین و جریان جنگ ویتنام و جنبش عظیم ضد جنگ و جنبش گسترده دانشجویی در اروپا و آمریکا، نمونه هایی است از آن دوران. بنابراین، مهمترین و پرتمرکزترین بخش توجه رژیم شاه به جریانهای چپ در ایران و تلاش در سرکوب آنها بوده است. به عنوان مثال، حتی خواندن رمانی مثل رمان "مادر" ماکسیم گورکی به چند سال زندان منتهی می شد.

فکر می کنم در آن زمان، شاه و ساواک تجزیه و تحلیل می کردند که با اشاعه نظریات اسلامی مثل دیدگاه شریعتی، موفق خواهند شد تا کانال فکری جدیدی را در برابر جریانهای فکری چپ در ایران ایجاد کنند چون خود رژیم فاقد یک ایدئولوژی و دیدگاه نظری - سیاسی قابل ارائه برای جذب بود. اگر چه شعارهای توخالی مثل بسوی تمدن بزرگ ویا ایدئولوژی شاهنشاهی تحت انقلاب شاه و مردم را مطرح می کرده، ولی این فکر و شعارها برای نسل جوان جاذبه نداشت. در حالیکه طرح فکری و سیاسی شریعتی در چارچوب اسلام، برای جوانانی که غالباً از بافت خانواده هایی با فرهنگ مذهبی می آمدند، جاذبه داشت.

در عرصه عمل هم دیدیم، که این پدیده واقع شد یعنی وقتی رژیم شاه همه کانال های فکری و سیاسی بجز جریان اسلامی را بسته بود، در شرایط جنبش عمومی در جامعه، بیش از هر جریان فکری و سیاسی، تنها جریان سیاسی اسلامی بود که می توانست در شرایط خیزش جنبش عمومی ضد شاه، رهبری آن را بدست بگیرد.

حدود چهار سال پیش، روی فهرست عناوین کتابهای منتشر شده در ایران در فاصله سالهای ۱۳۴۵ تا ۱۳۵۵ بررسی کردم. در این بررسی، این آمار بدست آمده که حدود ۲۷ درصد کتابهای منتشر شده در آن سالها، به طور مستقیم و غیر مستقیم در رابطه با مذهب، عرفان و اسلام بوده است. همین بررسی مختصر به تنهایی می تواند گویای این واقعیت باشد که سردمداران آن رژیم، چه خط سیاسی را و بر پایه چه قضاوتی دنبال می کردند. و این در شرایطی است که خواندن برخی کتابها حتی رمانی مانند "چشمه های" بزرگ علوی به دستگیری و زندانی شدن خواننده آن منجر می شد و عملاً، چاپ این قبیل کتابها در آخرین ماههای قبل از انقلاب و به دلیل ضعیف شدن دستگاه حکومتی و سانسور آن، عملی گشت که به نام کتابهای جلد سفید معروف شده بودند.

بنی صدر: هم در آن زمان و هم در این زمان، بنی صدر تنها کسی است که بطور کامل سانسور می شود. این سانسور باید دلیلی داشته باشد و دارد. دلیل آن اینست که هر قدرتی نسبت به بیان آزادی بیشترین حساسیت را دارد. حساسیتش نسبت به دیگر بیانهای قدرت بستگی به خطر آن بیان برای قدرت حاکم دارد. از این رو، بیان آزادی را همه دارندگان انواع بیانهای قدرت، سانسور می کنند. اما این سانسور نسبت به بیانهای قدرت کامل نیست.

پس از تذکر این واقعیت، می‌رسیم به وضعیت آن روز ایران و غرب. آن دوره را به دو دوره کوتاه تر باید تقسیم کرد. در یک دوره، ایدئولوژی (بیان قدرتی بر پایه آراء مارکس و انگلس ساخته شده بود) مارکسیستی جاذبه بسیار داشت. در فرانسه از ماه مه ۱۹۶۸ به بعد، دوران افول این فکر شروع می‌شود به [کتاب] اقتصاد توحیدی اگر مراجعه کنید، می‌بینید که سخن از شروع دوران انقباض دو ابرقدرت به میان آورده ام. آن کار در سالهای اول دهه ۱۹۷۰ منتشر شد. رفتار رژیم شاه نیز تغییر کرد. شریعتی دستگیر شد. انتشار کتابهای ممنوع شد. خود او هم از ایران گریخت. دوره جدیدی شد که این بار کتابهای مارکسیستی به قول شما "جلد سفید" امکان انتشار پیدا کردند. حال آنکه رژیم نسبت به کتابهای اسلامی حساسیت بیشتری نشان می‌داد، آیا به این نتیجه رسیده بود که ایدئولوژی مارکسیستی که در ایران بیشتر نوع استالینی آن شناخته بود، از اثر افتاده است؟ یافتن پاسخ این پرسش، تحقیق می‌خواهد. اما اگر بخواهیم بنابر شواهد و علائم حکم کنیم، باید بگوییم، نه. احتمال دارد تغییر رویه بیشتر برای شدت بخشیدن به برخوردهای ایدئولوژیک بود که این کار را می‌کرد. شاید اثر دوشقه شدن سازمان مجاهدین خلق و برخوردهای شدیدی که چون بمب کنفدراسیون دانشجویی ایران را متلاشی کرد، درس لازم را به رژیم شاه می‌آموختند. به هر رو، سالهای اول دهه ۷۰ تا انقلاب، دورانی بود که در خارج از کشور، بیان آزادی تفوق نسبی پیدا می‌کرد. در داخل کشور، گرچه رژیم شاه این بیان را سانسور می‌کرد و سانسور تا روزهای پیش از پیروزی انقلاب ادامه یافت، اما از چند ماه پیش از انقلاب، انتشار مخفی پیدا کرده بود.

پس از این مقدمه، به پرسش اصلی می‌رسیم: آیا انقلاب ایران در "اسلام فیضیه" انجام گرفت؟ ایدئولوژی معینی (بمثابه بیان قدرت) اندیشه راهنمای آن شد؟ حرکت خودجوش اما سازمان یافته ملتی با هیچ ایدئولوژی بمتابه بیان قدرت ممکن نیست. حرکتی از این نوع، وجدان عمومی می‌خواهد و هر ایدئولوژی، به ضرورت نمی‌تواند وجدان عمومی بگردد. در ایام انقلاب، فوکو، فیلسوف فرانسوی نزد اینجانب می‌آمد. او که همه بیانها را، بیان قدرت می‌دانست، تعجب می‌کرد که حرکت یک ملت، با کدام سازمان میسر شده است. با او از موازنه عدمی سخن گفتم و او خود به ایران رفت و تحقیق کرد. پل ویبی، جامعه شناس مارکسیست فرانسوی که در ایران، در مؤسسه علوم اجتماعی با اینجانب همکاری داشت، به اتفاق خسرو خاور تحقیقی را با عنوان آنترپولوژی انقلاب ایران در دو جلد منتشر کردند. پیش از تحقیق باور نمی‌کردند، اما بعد از تحقیق به این نتیجه رسیدند که اصول استقلال و آزادی و رشد و اسلامی، بیانگر این اصول، اصول راهنمای جنبش عمومی مردم ایران شده بودند.

بنابراین، اندیشه‌ای که جامعه‌ای به آن نیز نیاز داشته باشد برای حرکت، قابل سانسور نیست. بهتر است اهل اندیشه از تجربه انقلاب ایران درس بگیرند و به سراغ خلق اندیشه‌هایی بروند که به کار مردم می‌آیند و مطمئن باشند، هیچ قدرتی قادر به سانسور آنها نمی‌شود. چنانکه همین ایام نیز کارهای بنی صدر را سانسور می‌کنند، اما در مطبوعات رژیم و در رفتار عمومی که بنگرید، می‌بینید بیشترین این حضور را، این اندیشه دارد.

ح. ا. : آقای بنی‌صدر، در این دوران، شما در پاریس از نظر کارها و فعالیت های نوشتاری و نشر، بیشترین نزدیکی را با آقای حسن حبیبی داشتید. او ترجمه‌ای در باره دیالکتیک گویا از هگل انجام داده، این درست است؟

بنی‌صدر: از هگل نبود. از جامعه شناس فرانسوی بنام گورویچ است که او آن را ترجمه کرده.

فعالیت های ما در "انتشارات مصدق"، این طوری بود که کارهای تایپ کردن و تصحیح را من و همسر و او و همسرش تصدی می‌کردیم. آن چیزهایی که من می‌نوشتم، می‌فرستادم و او از جهت عبارتی، تصحیحاتی به نظرش می‌آمد، می‌کرد. او هم که می‌نوشت، می‌فرستاد برای من و اگر تصحیحاتی به نظر می‌رسید، می‌کردم. به این ترتیب، آنهایی که در آن وقت در "انتشارات مصدق" چاپ شده و هم چنین کتابهایی که من می‌نوشتم، او همه آنها را خوانده و اصلاح عبارتی کرده.

ح. ا. : آقایان کارگشا و هوشی در آن سالها که در این جمع فعال بودند، چه کارهایی را انجام می‌دادند؟

بنی‌صدر: آنها در بنیاد گذاشتن "انتشارات مصدق" فعال و با ما همکاری بودند. "انتشارات مصدق" با سرمایه هزار فرانک سویس که دکتر مهدوی پرداخت کرده بود، راه افتاد. آنها با همین هزار فرانک سویس، دفتر اول از "انتشارات مصدق" را در آوردند. بعد، همین جور فروش می‌رفت و پولش جمع می‌شد و به همین ترتیب، ادامه دادیم. پس، ما چهار نفر بنیان "انتشارات مصدق" شدیم که در خارج کشور انجام شد. آنها تصدی می‌کردند کارهای مربوط به امور مالی، چاپ و توزیع را. ما هم تصدی می‌کردیم از جهت فراهم کردن کتاب مانند نوشتن و یا ترجمه.

بعد، کارگشا رفت به ایران و هوشی هم رفت به ایران و ما شدیم دو نفر. البته، در این فاصله عده زیادی پیدا شدند در شهرهای مختلف که کمک و همکاری می‌کردند. مثلاً در همین پاریس، آیت‌اللهی در کار چاپ و این چیزها، همکاری داشت.

فعالیت در "کمیته سارتر"

ح. ا. : در آن سالها، شما در محافل مربوط به جریانات فکری دیگر که در ارتباط با "کمیته سارتر" بوده مثل خانم مولود خانلری، جلسات بحث و گفتگو هم داشتید. این طور نیست؟

بنی‌صدر: بله. اوایل که وارد خارج شدم، دنبال این " کمیته سارتر " را گرفتم. یک شخصی فرانسوی بود که همسر ایرانی داشت. او گفته بود که روزهای یکشنبه سارتر با دختر خوانده اش می‌آید به یک قهوه‌خانه‌ای در چهارراه مونت پاراناس به اسم سلکت می‌نشیند.

بعد، روزی رفتیم آنجا و آقای سارتر را در آنجا دیدیم و بون ژور، بون ژور کردیم و او یک نگاهی به ما کرد یعنی چه می‌خواهید؟ در فرنگ مرسوم نیست، کسی را که نمی‌شناسی بروی سر می‌ز. آن آقای فرانسوی [که همسر ایرانی داشت] مرام‌عرفی کرد که ایشان آقای بنی‌صدر هستند، از دانشگاه تهران و کمیته دانشگاه و در ارتباط با فعالیت‌ها و مبارزه دانشجویی علیه رژیم شاه. او بعد از شنیدن این معرفی و توضیح، تازه حواسش به جا آمد که به چه مناسبتی به آنجا رفته ام و مزاحم او شده ام.

بعد، او گفت: « چه می‌خواهید؟ » گفتیم: « می‌خواهیم کمیته‌ای برای دفاع از زندانیان سیاسی در ایران ایجاد کنیم و به طور عام یعنی زندانی سیاسی مربوط [به هر فکر و جریان سیاسی در ایران] ». گفت: « فکر خوبیه. شما یک دوسیه تهیه کنید و بدهید به دفتر من. این دفتر در همین نزدیکی ست در کوچه دولامبر، شماره ۹. آن را به منشی ام بدهید و بعد، من نظرم را به شما می‌دهم. »

فکر می‌کنم، وقتی با هزارخانی باهم رفتیم که آن دوسیه را بدهیم، دونفر را معرفی کردیم که ایشان می‌تواند به آنها جواب بدهد. آن وقت، من تلفن نداشتم. حالا، ارزان شده ولی آن وقت، تلفن نداشتم. دونفر را معرفی کردیم که به هر کدام دسترسی پیدا کرد، جواب دوسیه را بدهد. آن دونفر، یکی خانم مولود خانلری و دیگری آقای هزارخانی بود.

سارتر از طریق خانم مولود خانلری، جواب موافق داد. اینکه سارتر به خانم خانلری کار داد، آن هم یک داستان دارد.

حزب توده گزارش کرده بود به حزب کمونیست فرانسه که او [مولود خانلری] و چند نفر دیگر را هم اسم برده بود مثل نعمان.

ح. ا.: پرویز نعمان؟

بنی‌صدر: بله، که اینها کمونیست‌های چینی هستند. این خانم را که در کتابفروشی راسین کاری کرد به عنوان کمونیست چینی بیرون کرده بودند. خانم خانلری آمده بود و اعتراض می‌کرد که بامن این طور شده و حزب توده این کار را کرده. آنرا هم رفیق نظری برده به حزب کمونیست [فرانسه] داده است. آقای نظری انکاری کرد که در این کار نقشی داشته باشد.

من و ایشان رفتیم به آن کتابفروشی و با آنها صحبت کردیم. آنها گفتند: « بله، این کمونیست‌های چینی، آدم‌های خطرناکی هستند. » ما هم دعوایمان شد و گفتیم که شما اصلاً فاشیست هستید. حالا، ایشان کمونیست چینی باشد، چرا از کار و زندگی بیفتد؟ ایشان دارد اینجا کار می‌کند، به تو چه مربوط که طرز فکرش چیه؟!

به هر حال، اینها حرف‌های بی‌فایده‌ای می‌نمود و اثری هم نکرد و آنها خانم خانلری را بیرون کردند. بعد از این واقعه، سارتر به او کار داد به عنوان دوکومانتر [جمع آوری و تنظیم اسناد].

بله، همکاری با " کمیته سارتر " از آن زمانی شروع شد که او دوسیه را مطالعه و پیشنهاد را قبول کرد. بعد از آن رفتیم اعضای این کمیته را پیدا کردیم. چند نفر را خانم خانلری می‌شناخت و با هم می‌رفتیم ملاقات می‌کردیم و بعضی‌ها را من می‌شناختم مثل ژاک برک که شریعتی هم یک وقت شاگردش بود. بدین ترتیب، رفتیم پیش شخصیتها تا عضو آن کمیته شوند.

با آقای سارتر از همان روز اول شرط کردیم و گفتیم: « شرط ما با شما، دوتا ست. یکی اینکه ما به شما قول می‌دهیم که در دفاع از زندانیان، تبعیض قائل نشویم و دفاع عام باشد و هیچ خبر دروغ در اختیار شما نگذاریم و اگر اطلاعاتی در اختیار شما گذاشتیم، کاملاً مطمئن باشید که راست است تا امضاء شما بی‌اعتبار نشود و قابل تکذیب نباشد. ولی متقابلاً، شرط ما با شما این است که هیچ منبع دیگری را غیر از ما نپذیرید. برای اینکه، خیلی آسان است برای ساواک شاه که دو سه تا اطلاع دروغ منتقل بکند و بعد از طریق شما در مطبوعات منعکس بشود و بعد معلوم بشود که مبنا ندارند. آن وقت شما بی اعتبار می‌شوید. » سارتر گفت: « خیلی عالی، هردو شرط عالی. »

رهبری کنفدراسیون دانشجویان، تا آخر خیلی هم زور زد تا این کمیته را از دست ما بیرون بیاورد ولی نتوانست.

البته در گفتگویمان با سارتر به این موضوع هم تاکید کردیم که برای ما مهم نیست زندانی سیاسی از چه گرایشی باشد. ما فعالیتیمان را برای تمام زندانیان سیاسی می‌کنیم. حال به عنوان سیاسی، توده‌ای باشد، مسلمان باشد حتی از خود رژیم باشد و ما می‌آییم و به شما می‌گوییم که این شخص زندانی شده.

بیانیه‌هایی که آن موقع از این کمیته صادر شده، یکبار هم تکذیب نشدند. این اطلاعات می‌آمد و ما چک می‌کردیم و وقتی مطمئن می‌شدیم، از طریق خانم خانلری می‌دادیم به آن دفتر. دفتر سارتر از اعضای کمیته امضاء می‌گرفت و آن را می‌داد به روزنامه‌ها.

ح. ا.: در آن دوران، ژان پل سارتر شخصیتی بود با اعتبار جهانی و علاوه بر حضور و نام او در این کمیته، نقش او هم چنین در کمیته صلح علیه جنگ در ویتنام شهرت جهانی ویژه‌ای داشت. با توجه به فعالیت سارتر در کمیته‌ای که شما سابقه پیدایش و فعالیت آن علیه رژیم شاه

را توضیح دادید، قاعدتاً می‌باید تمهیدات زیادی از سوی رژیم شاه برای خنثی کردن، حذف و یا تعدیل فعالیت‌ها در آن کمیته و یا در ترکیب شخصیت‌های آن کمیته، به عمل آمده باشد؟

بنی‌صدر: بدیهی است، همه‌گونه فعالیت بکار می‌رفت تا کمیته را بی‌اثر کند. از کوشش برای نفوذ در آن، القاء خبرهای داغ اما دروغ که دفتر سارتر برای تحقیق در صحتشان، در اختیار ما می‌گذاشت تا برانگیختن گروه‌هایی در حمله به "کمیته سارتر" و برانگیختن نزاع بر سر تصرف کمیته سارتر، بر اینگونه فعالیتها، اضافه می‌شد. کوشش برای دعوت از سارتر و برخی از اعضای کمیته به ایران. معروف بود که یک میلیون فرانک بودجه برای خراب کردن "کمیته سارتر" معین کرده بودند.

فعالیت‌های "توضیحی" از طریق "شخصیت‌های" دانشگاهی نیز به عمل می‌آمد. از جمله این توضیح‌ها یکی این بود که شاه ایران آن را به پیش می‌برد و بدون از میان برداشتن موانع سنتی، پیشرفت حاصل نمی‌شود و پیشرفت، دیکتاتوری نوگرا می‌خواهد. از اعضای کمیته، ژان گروپچ، فیلسوف بود و می‌پرسید، آیا رشد واقعیت دارد یا خیر؟ اگر واقعیت دارد، دیکتاتوری شاه قابل توجیه می‌شود. نفت و قهر، تحقیقی بود برای معلوم کردن دروغی که "ترقی" ایران نام گرفت. فیلمی هم یک گروه فرانسوی ساختند به نام "ترقی" و از تلویزیون‌های کشورهای اروپایی و پس از پیروزی انقلاب، از تلویزیون ایران هم پخش شد.

سفر به نجف و دیدار با آقای خمینی

ح. ا.: در آن سالهایی که شما در زمینه مسائل فکری و انتشاراتی و هم چنین سیاسی علیه رژیم شاه فعالیت داشتید، در سال ۱۳۵۱ سفری به نجف کردید و با آقای خمینی دیدار کردید. خواستم خواهش کنم، برداشت‌ها و خاطراتتان را از آن دیدارها و گفتگوها بفرمایید.

بنی‌صدر: پدرم در ایران بیمار شده و خون‌ریزی مغزی کرده بود. متأسفانه ما ایرانی‌ها یک عیب ملی داریم و آن این است که کار را می‌گذاریم به آخرین لحظه حتی در بیماری. وقتی کار از کار گذشت و دیگر هیچ‌علاجی نداشت، تازه می‌رویم پیش طبیب. پدر من هم، همین طور. مدت‌ها او حالت فراموشی پیدا کرده بود ولی نمی‌دانستند و اهمیت هم نمی‌دادند. خلاصه، وقتی او را به پاریس آوردند، در اینجا یک شب بیشتر زنده نماند. وقتی او را بردیم بیمارستان، دکتر گفت: «بعد از اینکه از دست رفته، آورده اید؟ من معجزه نمی‌توانم بکنم. ایشان از دست رفته.» آخرین کارهایی هم که می‌شد، کردند ولی موثر نشد و از دنیا رفت.

من همراه جنازه مرحوم پدرم رفتم به نجف. در آنجا، آقای خمینی را برای اولین بار بود که می‌دیدم. از اینکه می‌گویم اولین بار، البته وقتی بچه بودم و اوتابستانها می‌آمد به همدان. ولی، آن دیدن دوره بچگی بود و دیگر از یادم رفته بود. حالا که می‌دیدم، مثل اینکه تازه بود و او را در جلوی صحن حضرت امیر دیدم. او داشت می‌رفت به طرف صحن و ما هم داشتیم می‌رفتیم به طرف خانه میزبان. آن میزبان گفت: «این که داره میاد، آقای خمینی است.» با آقای خمینی روبروسی کردیم. رویه اش این بود که در نجف، نه در فاتحه‌ای حاضر می‌شد و نه در تشییع جنازه‌ای. خب، پدر من در آنجا تحصیل کرده بود و دائماً هم به آنجا می‌رفت و نجفی‌ها هم، خیلی خاطرش را می‌خواستند و تشییع مهمی شد.

مراسم تشییع در آنجا، به اصطلاح مرسوم است که مراجع اعلام می‌کنند و روحانیون و مردم می‌آیند برای تشییع. عصر آن روزی که داشتیم می‌رفتیم به تشییع جنازه به مسجدی که گذاشته بودند، دیدم آقای خمینی هم آمد. آنها می‌گفتند: «عجب! آقای خمینی چه استثنایی قائل شده برای مرحوم بنی‌صدر.»

آن روز، استاندار نجف هم به نمایندگی از دولت عراق آمده بود. وقتی آقای خمینی آمد و تاکسی‌اش نگه داشت، در آنجا استقبالش کردم و آوردم تو. بعد هم، از ایشان خواهش کردم که قبل از اینکه جنازه راه بیفتد، ایشان بروند چون ایشان مرجع بود و قاعده نبود که او راه بیفتد. اما در فاتحه، همان شب آمد.

در آن سفر، یک دیدارهایی از محیط‌های مختلف به عمل آوردم. با همین دوربین مثل دوربین شما، یک فیلمی هم تهیه کردم از محلی که اودرس می‌داد و از اطاق کارش. در این سفر، نیم ساعتی هم گفتگو کردیم، نه بیشتر. خب، آن وقت‌ها هم حالت عاشق را داشتیم دیگر. آدم عیب را که نمی‌دید و هرچه می‌دید، حُسن می‌دید. هر عیبی را هم که می‌دید، به پای حُسن می‌نوشت. مثلاً، من رفتم به آن مسجدی که او در آنجا درس می‌داد، زیلویی انداخته بود. خب، من این را به پای درویشی می‌گذاشتم. در حالیکه خودم از آنها عکس برداشتم و الآن هم، آنها را دارم. با این حال، اعتراض کردم و نه اینکه، نکرده باشم. و گفتم: «آقا! این چیه اینجا.»

در آن سفر یک صحبتی هم پیش آمد. یک نامه‌ای قبلاً دعایی برای من فرستاده بود و در آن نامه نوشته بود که آقا [خمینی] برای مسایل جدید هم، راه حل پیدا کرده مثل بیمه و غیره. من هم جوابی نوشتم که اگر شما می‌خواهید خودتان را تطبیق بدهید با سرمایه‌داری غرب، همین جور باید دنبال این اسب سرکش بدوید. شما باید اسلام را به مثابه یک نظام پیشنهاد کنید. در آن، برای این جور امور راه حل باید وجود داشته باشد و دارد. او [دعایی] بعد به من جواب داد که نامه‌ام را برد و حاج آقا آن را خواند. آن وقت لقب امام در کار نبود و می‌گفتند حاج آقا آن را خواند و خیلی پسند کرد و گفت، عمل می‌کند. که آن [عمل] شد، ولایت فقیه!

سفر دوم به نجف و دیدار با آقای خمینی

ح. ا.: در آن زمان، هنوز بصورت مکتوب منتشر نشده بود و آن را فقط تدریس می‌کرد؟

بنی‌صدر: نخیر، در همان سفر دوم که به نجف رفتیم، اصلاً روی این کتاب بحث کردیم.

ح. ا.: یعنی سال ۱۳۵۲.

بنی‌صدر: بله. در سفر اول فقط راجع به این بحث کردیم که این رفتار مراجع و حوزه‌ها و آن وضعی که دیده بودم یعنی کثافت شهر و مساجد و مدارس و اینا، که درخور روحانیت نیست. باید یک شهر را اقلماً مثل دسته گل شما نگه دارید. اینها را من گفتم. ولی، خب، دیدم که قید این چیزها را نداره.

فکر می‌کنم، در سفر اول، آقای محمد باقر صدر را هم دیدم و آقای خوبی را در سفر دوم دیدم. آقای بجنوردی هم رفیق پدرم بود و زیاد می‌آمد به همدان، او را هم قبلاً دیده بودم. آقای شاهرودی را هم در سفر اول دیدم.

ح. ا.: پدر همین شاهرودی که الان رئیس قوه قضاییه است؟

بنی‌صدر: پدرش بود و یا پدر بزرگش و آیا او، همان شاهرودی است یا نه، نمی‌دانم. این آقای شاهرودی صدو خورده ای سن داشت. وقتی او را دیدم، داشت چپق می‌کشید و می‌گفت که اگر امام زمان را دیدم، از او می‌خواهم بپرسم، این چپقی که من می‌کشم، حلاله یا نیست؟

آن وقت که این وضع را دیدم، گفتم، دین مومن را ملاحظه کن و مرجعش را نگاه کن. بین تمام مسایل دنیا، تو وقتی امام زمان را دیدی، می‌خواهی فقط راجع به چپق بپرسی؟ مسئله دیگری نیست؟! آن وقت، این جور می‌گفتم. هنوز، تجربه این رژیم ملاتاریا را نکرده بودیم. حال، یک برداشت دیگر دارم و مقایسه می‌کنم با این آقایانی که حاکمند، می‌گویم که او یک آدم عارفی بود و می‌خواست بگوید که اینقدر مشکل است اظهار نظر کردن که حتی درباره کشیدن چپق نیز آسان نمی‌توان نظر داد. او در کشیدن چپق تردید داشت که آیا جایز است یا جایز نیست. حالا، این آقایان چه راحت آدم می‌کشند به نام دین و این چنین سر می‌برند و آن را جایز می‌شمارند!!

بله، در سفر دوم من به نجف، کتاب ولایت فقیه آمده بود بیرون و توزیع هم شده بود. من و حبیبی در پاریس آن را خواندیم و گفتیم: « این دیگه چیه؟ » ما گفتیم نظام، اما این دیگه چیه؟ با یکی دوتا روایت، تو می‌گویی ولایت داری بر مردم. البته، در آنجا صحبت از این ولایت فقیه نبود. او می‌گوید، ولایت فقیه مساویست با ولایت فقه یعنی قانون، این جوری بود. و آن طور که بعداً مدعی شد، نبود. ولی با این حال، چپی‌ها آن را دستشان می‌گرفتند و می‌گفتند: مانیفست اسلام، و دست می‌انداختند.

در سفر دوم که به نجف رفتیم، راجع به آن کتاب صحبت کردم و توی همین کتاب اولین رئیس جمهور یک قسمت اش آمده ولی این قسمت را، دیگر ندارد که گفتم: « آقا، شما یک شهر را نمی‌توانید اداره بکنید. توی کوچه‌های نجف از زیادت کثافت و مدفوع، نمی‌شود راه رفت. شما این کتاب را نوشتید که رژیم شاه تأقیامت بماند توی ایران؟! کی می‌آید کشور را از دست او بگیرد و به دست این آقایون بسپارد؟ یک مدرسه تمیز الان در این نجف پیدا نمی‌شود و با این حقوق و موقوفات و پولی که می‌آید به نجف. » او گفت: « من این را نوشتم تا فتح باب بشود که امثال شما و مطهری بنشینند و یک مبنایی و پایه‌ای را بریزید برای این کار. » گفتم: « خب، بنویسید. »

موقعی که می‌خواستم از نجف بیایم به کربلا، آنجا یک باردیگر پرسیدم، آیا نوشتید؟ پسرش [مصطفی] هم پیشش بود.

ح. ا.: نوشت؟

بنی‌صدر: پسرش هم گفت بنویسید و اونوقت. در آنجا نوشت و دعوت کرد از اندیشمندان و روشنفکران مسلمان که بنشینند و راجع به حکومت اسلامی فکر کنند و اندیشه کنند و نظر بدهند یعنی اینکه قبول کرده بود آن چه که خودش ساخته، آن پایه و مایه‌ای نداره و ربطی هم به اسلام ندارد.

بعد که آمد به پاریس [۱۵مهر سال ۱۳۵۷] باز همان مسئله را پیش کشیدیم و گفتم: « شما یا در این جا می‌مانید و به عنوان پناهنده سیاسی می‌پیوندید به بقیه پناهندگان و یا اگر می‌خواهید برگردید به ایران، باید تکلیف این ولایت فقیه را معین کنید. » این بود که [ولایت فقیه] شد ولایت جمهور مردم. بله، در پاریس شد ولایت جمهور مردم. خب، دیگر خیالمون راحت شد. و گفتیم، دیگر مرجع که زیر حرفش

نمی‌زند و وقتی قولی را قبول کرده و در اینجا تعهد هم هست و صحبت فتوا هم نیست، چون در برابر دنیا قبول کرده که ولایت با جمهور مردم است، به عهد خودش عمل می‌کند.

بنابراین، درسفر دوم، این بحث‌ها شد و آن نامه را هم نوشت و در خارج کشور هم چاپ و منتشر شد توسط همین انجمن‌های اسلامی.

اولین مصاحبه آقای خمینی در نجف

ح. ا.: در همان پاریس و در آستانه انقلاب بهمن ۱۳۵۷، آقای خمینی صحبت از دولت اسلامی می‌کند، آیا منظورش حکومت اسلامی نیست؟

بنی‌صدر: ایشان قبل از اینکه بیاید به پاریس، یک هیئتی از خبرنگاران مربوط به کانال سه تلویزیون فرانسه برای تهیه برنامه‌ای، عازم عراق بودند.

آنها گفتند که می‌خواهند به نجف هم بروند و بلکه با آقای خمینی هم یک مصاحبه ای بکنند.

آقای خمینی هم حاضر نمی‌شد با هیچ کس مصاحبه بکند. یک دفعه هم اریک رولو رفته بود که با ایشان مصاحبه کند ولی حاضر نشد. من هم یک نامه‌ای نوشتم و گفتم: « آقا، این فرصت‌ها را به شما می‌دهند، مغتنم نمی‌شمارید.» به من جواب داد که: « من زبان خارجی بلد نیستم و اینها، ممکنه بعد یک چیزهایی از قول من بنویسند که اثرات منفی داشته باشه و جبران ناپذیر بشه.» خلاصه اینکه، من نمی‌توانم مصاحبه بکنم.

خب، حالا، این هیئت که عازم عراق بود و از آنجا به نجف می‌رفت، این طور عمل کردیم و گفتیم، شما سئوالات خود را بدهید و برای اینکه ایشان حاضر شود، ما این سئوالات را قبلاً برای او می‌فرستیم و اگر مناسب دانست و موافقت کرد، مصاحبه خواهد کرد. ما آن سئوالات را گرفتیم و جوابها را هم، خودمان در پاریس تهیه کردیم که یکی از آن سئوالات این است که حکومتی که مورد توجه شماست، چیست؟ ما هم در جواب نوشتیم یعنی از قول آقای خمینی که ما حکومت ملی می‌خواهیم به معنای اینکه حکومتی باشد بر پایه آزادی و استقلال.

بدین ترتیب، وقتی آن هیئت خبرنگاران رفتند به نجف، او چون حالا سئوالات و جوابها دستش بود، پذیرفت که مصاحبه کند. این تنها مصاحبه ایست که او در نجف انجام داده.

ح. ا.: این مصاحبه چه وقت بود؟ به خاطر ندارم از ایشان موقع اقامت در نجف، مصاحبه‌ای در مطبوعات چاپ شده باشد؟

بنی‌صدر: آن مصاحبه که در نجف شده بود، دقیقاً وقتی ایشان وارد پاریس شد، در روزنامه لوموند چاپ شد.

ح. ا.: چه طور آنقدر تأخیر؟

بنی‌صدر: بدین ترتیب شد، آن هیئت خبرنگاری که مصاحبه را در نجف انجام داده بودند، موقعی که از خانه آقای خمینی بیرون می‌آمدند، دستگاه امنیتی عراق یقه شان را گرفت و آن نوارهای ویدیویی مصاحبه را از آنها گرفت. ولی غافل شده بودند از اینکه آنان، آن مصاحبه را در نوار ضبط صوت هم ضبط کرده‌اند و آن نوارهای ضبط صوت را با خودشان به فرانسه آوردند. وقتی آقای خمینی وارد پاریس شد، با آقای سلامتیان و مخبر روزنامه لوموند و با آن خبرنگاری که در نجف آن مصاحبه را ضبط کرده بود، رفتیم در خانه‌ای جمع شدیم و آن متن را به فرانسه ترجمه کردیم و در لوموند چاپ شد. و آن وقت، صحبت از حکومت ملی بود و این اولین مصاحبه‌ایست که از آقای خمینی در مطبوعات خارج چاپ شد.

ح. ا.: یعنی آقای خمینی در آن مقطع، مقوله حکومت ملی بر پایه آزادی و استقلال را تایید کرد؟

بنی‌صدر: ببینید، مسئله اینجاست. مجتهدی می‌تواند فتوا را تغییر بدهد از جهت دینی. می‌تواند امروز یک نظری داشته باشد و بعد فردا ببیند غلط است، آن را تغییر بدهد.

ح. ا.: این مقوله فقط در شیعه است.

بنی‌صدر: این بیشتر در شیعه است چون در دیگر فرق، باب اجتهاد مسدوده و چون در اینجا، باب اجتهاد باز است، می‌تواند فتوا را عوض کند. اما، تعهد یک چیز دیگر است. به تعهد، باید وفا کرد. و این نص صریح قرآن است: « او فوا بعهدکم » وقتی عهد در کار آمد، شما باید وفا کنید ولو به ضرر شما باشد. و این آقا، این چیزهایی را که در پاریس گفت، فتوا نیستند، اینها تعهدات هستند چون در مقابل یک ملتی و در برابر دنیایی، ایشان پذیرفته که این جور و این چنین خواهد شد. مثلاً پذیرفته که ولایت با جمهور مردم است. این پذیرفتن یک تعهد است، باید به این تعهد عمل کرد. او نقض تعهد کرده.

ح. ا. : در ایام اقامت آقای خمینی در پاریس، آقایان مهندس بازرگان و دکتر سنجابی می‌آیند به پاریس به دیدار آقای خمینی. آیا سنجابی واقعاً به قصد دیدن آقای خمینی به پاریس آمده بود یا به قصد شرکت در کنگره انترناسیونال سوسیالیست‌ها که در آن موقع در کانادا تشکیل می‌شد، در مسیر راه توقیفی هم در پاریس داشت؟ آیا این موضوع واقعیت دارد که شما در نزدیک کردن جریان جبهه ملی به آقای خمینی در آن ایام، موثر بودید؟

بنی‌صدر: آقای سنجابی به عنوان اینکه دعوت شده بود از طرف آن کنگره، به فرانسه آمد، صحیح است. اما، اینکه قصدش این بود که در فرانسه با آقای خمینی گفتار و دیدار کند، در آن شکی نیست. [اگر چنین قصدی نداشت] می‌توانست از این جا یکسره برود کانادا و یا اصلاً توقف نکند. آقای سنجابی، عملاً هم به آن کنگره نرفت. بعضی می‌گویند که اشتباه کرده که نرفت و باید به آن کنگره هم می‌رفت، این بحث دیگریست. ولی از اینکه آمده بود که آقای خمینی را ببیند، تردید نیست. به ترتیبی که قبلاً صحبت کردم، در آن کنگره [جبهه ملی دوم] با او برخورد کردیم و بعد از آن کنگره هم، هیچ همدیگر را ندیدیم و گفت و شنودی هم نکردیم.

ح. ا. : حدود ۱۷ سال از آن تاریخ می‌گذشت.

بنی‌صدر: آره دیگر، وقتی او آمد به فرانسه، نه به فرودگاه رفتیم و نه به دیدن او رفتیم، هیچکدام. آقای سلامتیان آمد و گفت: «شما یک نظر داشتید، آن را فراموش کردید یا رها کردید؟» گفتم: «کدام نظر؟» گفت: «اینکه یک محورسیاسی لازم، در غیر این صورت، وضعیت خطرناکه» گفتم: «نه فراموش کردم و نه ول کردم.» گفت: «خب، توی ایران محور کیه؟ غیر از این آقایان، محور می‌شناسی؟ به هر حال، محورسیاسی می‌خواهیم. فرض کنید شاه هم رفت. بعد از شاه، تکلیف چیه؟» گفتم: «حق باشماست. کس دیگری را توی ایران زیرسردارم.»

با آقای سلامتیان رفتیم به دیدار آقای سنجابی برای ایجاد یک محور سیاسی. مهندس بازرگان هم آمده بود به پاریس و در نوفل لوشاتو بود. با او هم گفتگو کردم. در آن گفتگو، او معتقد بود، آزادی بر استقلال مقدم است. ایران، آزادی هیچوقت نداشته، اما استقلال داشته و استبداد هم بوده؟

ح. ا. : مهندس بازرگان؟

بنی‌صدر: آره. ما هم گفتیم، آزادی از استقلال جداکردنی نیست که مقدم باشد یا مؤخر و نشستیم و بحث کردیم و او ظاهراً قانع شد که حق با ما است.

کوشش ما این بود که اینان یک اعلامیه مشترک بدهند که محورسیاسی [ایجاد] بشود. یک متنی هم آقای دکتر سنجابی قبلاً نوشته بود و در خانه دکتر حسین مهدوی و سرنهار آن را خواند و ما آن را پسند نکردیم. یک متنی هم به قلم من است، که او دوباره نوشته و امضاء کرد. در آنجا، کلمه استقلال یادش رفته بود و آقای خمینی با قلم نوشته بود که کلمه استقلال را هم اضافه کنید. آن را آوردیم و دوباره ایشان کلمه استقلال را هم اضافه کرد.

مایه نبود و گرنه آن سند، سندی نبود که ایشان تبعیت از خمینی میکنند. به عکس، سند این بود که یک محورسیاسی ایجاد شده. به این دلیل، همان وقت خبرگزاری‌ها گزارش کردند که به اصطلاح محور سیاسی با محور روحانی همسو شدند و نگفتند که او رفته به او [خمینی] پیوسته، چون بیانیه را او [سنجابی] می‌داد و آن [متن] را در خانه خمینی می‌خواند یعنی خمینی هم قبول کرده آن سه اصل را که او امضاء کرده بود و در آنجا می‌خواند.

حالا، آنها ضعف داشتند و نتوانستند در تهران آن محور را ایجاد کنند، امری دیگر است. درحالیکه آن یک بُرد سیاسی بزرگی بود، اگر یک محور سیاسی ایجاد می‌شد، آن خطرات بعدی هم دیگر نبود. ولی خب، متأسفانه آنها نتوانستند.

ح. ا. : وقتی آقای سنجابی از پاریس به ایران برمی‌گردد، مصاحبه‌ای که بعد در تهران انجام می‌دهد، در آن مصاحبه‌اش اصلاً یک نوع تمکین به مقوله حکومت اسلامی میکند و من بخاطر دارم که ایشان تا آنجا پیش رفت در آن مصاحبه که شکل نظام بعد از شاه را نه یک حکومت ملی بلکه یک حکومت اسلامی بیان می‌کند (۱۰)

بنی‌صدر: خب، این [بیان] با آن متنی که در پاریس خواند، سازگاری ندارد. نه از باب صفت "اسلامی". زیرا قرار بر ولایت جمهور مردم بود. این اسلام را باید روشن تر می‌گفت. زیرا اساس برمی‌گشت روی اینکه، ولایت را کی دارد؟ جمهور مردم دارد یا آقای فقیه دارد یا شاه دارد یا حزب طراز نوین دارد؟ این مسئله، اساسی بود. آنجا، اگر ایشان برمی‌گشت باز روی همان سه اصل و می‌ایستاد و می‌گفت، بله، ما رفتیم پاریس و برسر این سه اصل موافقیم که با رژیم شاه نباید سازش کرد. جانشین این رژیم هم، مردم سالاری است و حکومتی است برپایه استقلال و آزادی و دموکراسی هم، یکی از آن سه اصل است. خب، اگر روی این حرف می‌ماند، یک محورسیاسی ایجاد می‌شد. آقای خمینی هم چاره دیگری نداشت غیر از اینکه بگذارد آنها کشور را اداره کنند.

آن وقتی که او [خمینی] آمد به ایران، زمینه خالی بود. وقتی وارد ایران شدیم، چه بود در ایران؟ هیچی. آن جبهه ملی بود که آقای بختیار ته مانده اش را هم بباد داده بود و رفته بود نخست وزیر شاه شده بود یعنی حکومتی اصلاً بی‌اعتبار و بعضی دیگر هم، بختیار را رها کرده بودند و مانده بود دکتر سنجابی و آقای حجازی و دو سه نفر دیگر، محوری نبود.

آقای مهندس بازرگان هم که خمینی را قبول کرده بود و به عنوان ولایت شرعی، نخست وزیر شده بود. من بهش ایراد کردم که شما چرا پذیرفتید؟! و به آقای خمینی هم ایراد کردم و گفتم که شما قرار بود که ولایت با جمهور مردم باشد؟! آقای خمینی گفت: «این را برای بستن دهان بعضی از آخوندها بود که نوشتیم.» بله، این جوری گفت ولی بعد، فهمیدیم که نه، این تنها فقط بستن دهان نبوده.

ح. ا.: یعنی آقای خمینی آگاهانه وارد این مسئله شده بود؟

بنی صدر: معلومه، پس چی؟

ح. ا.: موقعی که آقای سنجابی با آقای خمینی در پاریس دیدار می‌کند و در آستانه برگشت به ایران است، آقای فروهر طی مصاحبه‌ای مسئله دولت انتقالی که بایستی با آقای سنجابی باشد را عنوان می‌کند. فروهر در آن زمان سخنگوی جبهه ملی بود. آقای سنجابی پس از مراجعت به ایران طی مصاحبه‌ای در خصوص اظهار نظر فروهر می‌گوید، ایشان نظر شخصی خودشان را گفتند به عنوان یارمن و این نظر من نیست یعنی آقای سنجابی تا این مرز پیش رفت؟!

بنی صدر: دربرنامه دولت انتقالی این بحث بود، آقای سنجابی که به پاریس آمده بود و در واقع می‌خواست که خمینی را موافق کند با نخست وزیر خودش، چون شاه بهش [به سنجابی] پیشنهاد کرده بود نخست وزیر بشود و اصل قضیه، اینه. حتی درخانه دکتر مهدوی به ما تبریک گفت و گفت: «تبریک می‌گویم به شما وزرای آینده.»

ح. ا.: آقای سنجابی؟

بنی صدر: آره، والله. من خنده‌ای کردم و گفتم، آقا جان، انقلاب در کار است. آخه، دو دید بود دیگر. ما به انقلاب به عنوان محصول زندگی خود می‌نگریستیم مثل خلق خود می‌دانستیم، هنر خود می‌دانستیم مثل اینکه شما به یک اثر نگاه کنید. شما الان به کارهای خودتان در اجرای تاریخ شفاهی چه جور نگاه می‌کنی، مابه انقلاب، این جور نگاه می‌کردیم. عمرمان را گذاشته بودیم برای اندیشه و این زحماتی که کشیده بودیم و آنها، این کارها را نکرده بودند، باید انصاف داد. آنها از دوره مصدقی تا انقلاب ایران، نه اثر فکری از آنها هست و نه ادعایی هم دارند که بگوییم ادعایی داشتند. در آن انقلاب هم به عنوان اندیشه و روش، حضوری نداشتند و به عنوان سنت می‌خواستند حاضر بشوند که ما کسانی هستیم، که در دوره نهضت ملی ایران در جبهه ملی نقش داشتیم. آن سه اصل را هم، ما پیشنهاد کردیم برای اینکه از آن طریق محوری سیاسی ایجاد شود. متأسفانه نتوانستند. درباره نخست وزیری ایشان، گفتیم که آقا! انقلابه، چه نخست وزیری؟ شما اگر این را طرح کنید، بازنده اید. شما باید بروید روی محور سیاسی یعنی رهبر سیاسی و ایشان [آقای خمینی] رهبر دینی است و یک رهبر سیاسی لازم است و گرنه، خطر این وجود دارد که استبداد دینی بیاید.

ح. ا.: به خاطر دارم که آقای خمینی در آبان ۱۳۵۷ [۱۲ آبان] می‌گوید که من هیچ سمت دولتی را نخواهم پذیرفت.

بنی صدر: بله، همین، درسته.

ح. ا.: ولی به دنبال این عبارت می‌گوید که اگر لازم باشد برای دولت اسلامی فراندوم انجام خواهد گرفت. اینجا منظور آقای خمینی از دولت اسلامی یعنی مقوله ولایت فقیه را دنبال نمی‌کند؟

بنی صدر: نه. ولایت با جمهور مردم بود. آن وقت هم می‌گفت که دوره مرجع، دوره پیامبر است که دوره شورا بود. دوره پیامبر که دوره ولایتی نبود، بلکه شورا داشت یعنی "امر هم شورا بینهم". ما می‌گفتیم، او مرجع است برای اینکه دموکراسی بر اصل مشارکت را و به قول آن روز خودمان، چپ تر و مترقی تر از دموکراسی لیبرالی غرب بود، پیشنهاد می‌کردیم و به اصطلاح خیلی جلوتر از غرب رفته بودیم.

به هر حال، آقای سنجابی در مورد دولت انتقالی و نخست وزیر آن دوره انتقال، پذیرفت که آن راه، به کار نمی‌آید و این، روشن بود. بعد، بختیار این کار را کرد و شکست خورد. خب، آقای سنجابی می‌توانست روی آن سه اصل جلو برود و بلافاصله ابتکار عمل را در دست بگیرد و آن محور سیاسی را جمع و جور کند. این توانایی‌ها را در ایران نتوانستند از خودشان نشان بدهند.

ح. ا.: به نظر من در خودشان تناقض و تضاد داشتند که بتوانند به موازات رهبری آقای خمینی، به عنوان محوری سیاسی، خودشان را حتی مطرح کنند.

بنی صدر: گروهی فکری کردند از طریق آقای خمینی به قدرت می‌رسند و حاضر نبودند در آن محور شرکت بکنند. چنانکه، بعد هم حاضر نشدند یعنی بعد که با آقای طالقانی کوشش کردیم، باز هم حاضر نشدند. آخر سر هم یعنی قبل از کودتای خرداد ۱۳۶۰، کوشش کردیم، باز هم حاضر نشدند.

گیر اصلی مسئله اینجا بود که آیا می‌خواهی مسئله را از طریق مردم حل کنی یا از طریق قدرت. بخشی از آنها تا امروز هم مسئله قدرت را از طریق مردم قابل حل نمی‌دانند. در دوره شاه هم، همان راه حل دکترامینی را پیشنهاد می‌کردند. بعد، در دوره ای هم که دولت موقت را [بعد از انقلاب] تشکیل دادند و حالا هم می‌گویند، تکان نخورید که ایران می‌شود افغانستان. این رژیم، در همین چارچوب باید آرام آرام اصلاح بشود. اینان همان خط را دارند.

به هر حال، علت شکست این بوده، از یک طرف نهضت آزادی و این تیپ ها بودند که توانایی محور سیاسی ایجاد کردن را نداشتند و بختیار هم که آن ساز را زده و دیگران هم سازهای دیگر زدند. یک قسمت که اینان گرایش دینی داشتند، خواستند که از طریق آقای خمینی قدرت را بدست بیاورند و لازم نمی دیدند که در آن محور شرکت کنند و شاید هم مضر تشخیص می دادند. به هر حال، آن محور نتوانست تشکیل بشود.

عدم مداخله روحانیون در امور دولتی و مملکتی

ح. ا.: پس از ورود آقای خمینی به پاریس و پس از بازتاب نظریات ایشان در پاریس، [درلوموند] حوزه علمیه قم درباره مشارکت روحانیت در امور دولتی، موضع گیری مشابه آقای خمینی در خصوص اینکه روحانیت انتظار ندارد امور دولتی و مملکتی را عهده دار شود، توسط یکی از چهره های با نفوذ حوزه علمیه قم مطرح شد. آقای مکارم شیرازی در آن زمان [۱۴ آبان ۱۳۵۷] در مصاحبه ای گفت: «تا آنجا که من اطلاع دارم هیچ رهبر مذهبی انتظار ندارد که رهبری مملکت را به عهده گیرد. رهبران مذهبی می خواهند از جنبه های مذهبی برامور نظارت داشته باشند.» (۱۱)

آیا در آن زمان، چنین بیان و خط فکری واقعاً از اعتقادشان بوده؟

بنی صدر: آقای مکارم شیرازی به احتمال زیاد از اعتقادش بود. برای اینکه در مجلس خبرگان و آن روزی که داشتند رأی می دادند، او سخت مخالفت کرد. بله، آقای مکارم شیرازی آن روز سخت مخالفت کرد و گفت، امروز، روز سیاه تاریخ ایران است.

ح. ا.: عجب.

بنی صدر: و حالا، او شده موافق ولایت فقیه، یک امر دیگر است ولی آن وقت، مخالف بود. پس احتمال اینکه، او آن روز از روی عقیده می گفته، زیاد است. علاوه بر این، اینان اصلاً فکر نمی کردند که یک ملتی با آن حرکت بیاید و حکومت را بدهد دست اینان. در واقع، دو دستی تقدیم اینان شد والا دلیل نداشت که این جوری بشود.

یک همکاری بود که ماکوشش می کردیم تا آن تجربه های انقلاب مشروطیت و نهضت نفت تصحیح شود و نه اینکه یک قدرتی که ایجاد شد، اول لگد بزند به روحانیت، نه. بلکه اینان هم شرکت داشته باشند یعنی آشتی تاریخی بشود بین دولت و روحانیت.

می دانید که از دوران جمشید نزاع و جنگ است. یکی از عواملی که ایران این وضعیت را پیدا کرده و هیچوقت سامان پیدا نکرده، همین تضاد بین دو بنیاد دینی و سیاسی است، و گفتیم، این را حل کنیم و نه اینکه آن بیاید و بر این مسلط بشود. بنای حل، این بود که هر کدام کار خودشان را انجام بدهند و همکاری داشته باشند. و این ترتیب، پیشنهاد آن روز بود. اینان خوابش را هم نمی دیدند که این طور [مسلط] بشوند. کسانی مثل آقای شاپور بختیار، ضربه های خیلی کاری زدند. برای اینکه تا آن وقت، اصلاً فکر نمی کردند که می شود اسم مصدق را بدون سلام و صلوات برد. برای اینکه جبهه ملی و مصدق و مصدقی ها یک ابهتی داشت.

ح. ا.: در بین روحانیون، منظور تونه؟

بنی صدر: بله. در همین جا، در پاریس، یک روزی دکتر یزدی به خمینی گفت: «شما باید از مصدق هم اسم ببرید.» او گفت: «نه، من نمی توانم.» گفتیم: «چطور شما نمی توانید؟ ایشان به شما احتیاجی ندارد. او الآن زیر خاکه. شما به او احتیاج دارید. به لحاظ اینکه، دنیا می خواد بدون، الگوی جدید کیه؟ الگویی غیر از او نداریم توی ایران. الگوی مردم سالار، ایرانی مستقل و با شخصیت آزاد، اوست. اگر شما اسم او را نمی برید، از شما می پرسند، خب، الگوی شما کیه؟ آقای قذافی ست؟ الگوی دیگه ای باقی نمی مونه.» آن شب آمد و اسم مصدق را برد. تنها باری که از او تجلیل کرد.

ح. ا.: فکر می کنم، این آخرین بار بود؟

بنی صدر: بله، آخرین بار بود. به هر حال، تا قضیه حکومت بختیار، اینان اصلاً فکر نمی کردند که در ایران غیر از اینها می شود کسی حکومت کند و توی ذهنشان نمی آمد. اگر اینان می توانستند یک محور سیاسی برپایه آن سه اصل درست بکنند یعنی سنجایی و بازرگان می کوشیدند که واقعاً یک محور سیاسی تشکیل بدهند و با آن، کشور را اداره کنند و کار را به طوری که اقتضاء انقلاب بود، تصدی می کردند، هیچ وقت اینان به فکر نمی افتادند که ولایت فقیه را به کار بیاورند. ما وقتی پیش نویس نوشتیم، مگر ولایت فقیه بود آنجا؟

تدوین پیش نویس قانون اساسی

ح. ا. : اولین پیش نویس قانون اساسی را شما و آقای حبیبی نوشته بودید؟ آیا کسان دیگری هم در تدوین آن پیش نویس قانون اساسی، نقش داشتند؟

بنی صدر: در تهیه آن، آقای حبیبی از همین قانون اساسی فرانسه ترجمه ناپخته ای ترتیب داده بود که نظام نداشت. حالا با کی نشسته بود، می گوید گویا برادر من [فتح الله بنی صدر] هم بوده، نمی دانم. لاهیجی می گوید که صدر [احمد صدر حاج سید جوادی] هم بوده.

ح. ا. : گویا خود آقای لاهیجی در تنظیم قانون اساسی بعدی مشارکت داشته؟

بنی صدر: کمیسیونی در دفتر آقای دکتر سحابی [در تهران] تشکیل شد که من هم در آن کمیسیون عضو بودم. در این کمیسیون، آقایان مطهری، بازرگان، دکترسنجایی و دکتر صحت از حزب ملت ایران و دو نفر قاضی هم از دیوان عالی کشور بودند. آقای لاهیجی هم بود که یکی دو جلسه آمد و دیگر نیامد.

آن پیش نویس قانون اساسی را در آن کمیسیون تهیه کردیم و به اصطلاح نظام دادیم بهش و بر اصل مردم سالاری. اگر نگاه بکنید، مردم سالاری در آن، بر اصل مشارکت است یعنی می رود به آن طرف. البته، آن مقدار که در آن جمع ممکن بود و با آن آقایان که طرز فکرهای دیگری داشتند. به هر حال، پیش نویس که تمام شد، مرحوم سنجایی گفت: «چیز خوبی شد.» ولایت فقیه هم توش نبود. (۱۲)

ح. ا. : نبود؟

بنی صدر: ولایت جمهور مردم بود.

ح. ا. : هنگامی که آقای خمینی و همراهان با هواپیما از پاریس به سوی ایران حرکت می کردند، یک کتابچه که در واقع پیش نویس قانون اساسی جدید ایران بود، در دست آقای خمینی بوده. من این روایت را از پیتر شولاتور روزنامه نگار آلمانی نقل می کنم. او در یکی از صفحات کتابش به زبان آلمانی به نام "خدا با مقاومت کنندگان است" می نویسد که: «آقای صادق طباطبایی به هنگام مراجعت همراه آقای خمینی از پاریس به تهران، کتابچه زردرنگی که در هواپیما جلوی آقای خمینی بوده، در اختیار من می گذارد و می گوید که اگر احتمالاً ما در ایران بازداشت شدیم، این کتابچه به امانت در اختیار شما باشد. بعد از ۸ ماه، او آمد و این کتابچه را از من گرفت و آن موقع گفت که این پیش نویس قانون اساسی بوده.» (۱۳)

آیا واقعاً، چنین پیش نویسی به این شکل در اختیار آقای خمینی هم به هنگام ورود به ایران، قرار داشت؟

بنی صدر: اگر هم بوده، همان بوده که حبیبی تهیه کرده بود. در پاریس تهیه کرده بود و همان بود که گفتم نظام نداشت. در آن پیش نویس، اختیارات زیادی برای رئیس جمهور قائل شده بودند و ما در پیش نویس، از آن کاستیم. حالا، شنیدم که لاهیجی [مطلبی] وارونه گفته.

ح. ا. : گفته شده که شما چون می خواستید رئیس جمهور بشوید، اختیارات زیادی را در آن پیش نویس برای رئیس جمهور قائل شدند؟

بنی صدر: نخیر، عکس این است. اختیارات زیادی برای رئیس جمهور قائل شده بودند و آن را به این صورت بحث کردیم و گفتیم: «این قدرت، خود به خود چیز بدیهه، قدرت خوب وجود ندارد و اختیار باید تابع مسئولیت باشد، شما هر مسئولیتی را که می دهید، باید اختیار هم متناسب با آن بدهید. این اختیارات را که دادید، برای کدام مسئولیت؟ مسئولیت مقابل اش، چیه؟ در قانون اساسی فرانسه، رئیس جمهور یک مسئولیت هایی دارد، یک اختیاراتی هم دارد و بعضی هایش هم وظیفه ندارد یعنی مسئولیتی همراهش نیست ولی آن موقع، آقای دوگل بوده و ما در اینجا، دوگلی نداریم که برای او قانون اساسی بنویسیم. بهتره چیزی بنویسیم برای نسل های آینده که می مونه، اولاً با دوام باشه. و لازمه اینکه بادوام باشه، این است که مسئولیت حاکم باشه بر اختیار و ثانیاً، اینکه متناسب باشه با آزادی و با حقوق مردم.»

بنا بر این، در آن پیش نویس، اختیارات تنها مربوط به رئیس جمهور نبود. اگر در آن تأمل کنید، کوشش شده است در هر یک از سه قوه، مسئولیت هر مقام، نخست معین شود و سپس اختیار متناسب با آن، در نظر گرفته شود. از این جهت از قانون های اساسی موجود، مترقی تر و با آزادی سازگار تر بود. بدین ترتیب، پیش نویس قانون اساسی هم، اساسش با ولایت فقیه سازگار نبود و هم با طرح قانون اساسی ای که به رئیس جمهور همان اختیارات [واگذار شده] به آقای دوگل را می داد، سازگار نبود.

اینانی که با ذهنیت ها، ارزیابی هایی می کنند و چیزهایی می نویسند، از امری مهم غفلت می کنند، کی چه نقشی می داد به خودش. ما عمری را برای اندیشه راهنمای انقلاب صرف کردیم، انقلاب را حاصل عمر خودمان می دیدیم و از این دید، در آن می نگریستیم. می خواستیم خوب از آب دربیاید. اینکه رئیس جمهور بشویم یا نشویم، مسئله اول نبود. علاوه بر اینکه، فکرمی کردیم می خواهند مهندس بازرگان را رئیس جمهور کنند و اصلاً من در آن موقع، چنین فکری نداشتم. اگر چه دردوران جوانی، این چنین گفته بودم، اما وقتی به ایران برگشتیم، اصلاً آن چه به ذهنم نمی آمد، این بود. آنقدر مسئله انقلاب و اندیشه راهنما، روش و فکر و علم و بحث و این چیزها ذهن مرا پر کرده بود که وقتی به من پیشنهاد شد که نامزد ریاست جمهوری بشوم، مثل اینکه حرف غریبی را شنیده ام. حالا، بعد به آنجا می رسیم. به هر حال، ما از این دید به انقلاب نگاه می کردیم نه از جهت موقعیت هایی که ما پیدا خواهیم کرد. اصلاً آن موقع معلوم نبود که کسی زنده می ماند که رئیس جمهور بشود یا نشود. در آن اوضاع، اصلاً امنیتی نبود، روزهای انقلاب بود. مهندس بازرگان نخست وزیر بود و فکر می شد رئیس جمهور هم می شود.

جریان نخست وزیری شاپور بختیار

ح. ا. : خب، اگر موافق باشید، گفتگوی این جلسه را می‌خواهم با این سؤال به پایان ببرم و سؤال اینکه: در روزهای اوج شور انقلابی در ایران و نیز آمدن آقای خمینی به پاریس و سپس تشکیل اجلاسی به نام "کنفرانس گوادولوپ" با شرکت رئیس جمهور آمریکا و سران کشورهای انگلیس، آلمان و فرانسه، چرخشی کاملاً محسوس نسبت به عدم پشتیبانی از شاه دیده می‌شد. و این مقطعی است که دیگر فهمیدند رژیم شاه امکان ماندنش نیست و لذا سیاست جدیدی را برای دوران انتقالی اتخاذ کردند. برقراری مذاکرات سیاسی با رهبران اپوزیسیون هم در خارج و هم در داخل ایران، بدنبال اتخاذ آن سیاست است.

البته شاه در کتاب "پاسخ به تاریخ" و طرفداران رژیم پیشین در تحلیل‌های خود ادعا می‌کنند که اساساً سیاست نفتی شاه در مقابل کارتل‌های نفتی و غرب منجر به تجدید نظر غرب در باره رژیم شاه شده بود و آنها بودند که سیاست برکناری شاه را فراهم کردند. البته، من این تحلیل را قبول ندارم و معتقدم این ادعا، متکی برواقعیت نیست.

اما، حرکتی را که جناحی از دولت آمریکا غیر مستقیم برای برقراری تماس آغازین با آقای خمینی شروع می‌کند، مدتی بعد از ورود آقای خمینی به پاریس است.

این دیدار، ظاهراً توسط فرستاده رسمی آمریکا نیست ولی این شخص کسی است به نام ریچارد کاتم (Richard. W. Cottam) که در ایام کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ کارمند سفارت آمریکا در ایران بود [در بخش ضمیمه، فعالیت کاتم را با سازمان "سیا" در آن دوره زمانی، مستند کرده‌ایم و هم چنین در دوران انقلاب و بحرانهای سیاسی در ایران در آن ایام، مورد مشورت بخش ایران در وزارت امور خارجه آمریکا قرار گرفت] او بعد از آمدن به دیدار آقای خمینی در نوفل لوشاتو در پاریس، بدنبال آن، مصاحبه‌ای می‌کند و بعد در آنجا می‌گوید: «اگر چنین وانمود می‌کنند که حضرت آیت‌الله خمینی سایر ادیان را تحمل نمی‌کند، قضیه درست عکس این است. نظر ایشان بر آن است که اسلام از نظر اجتماعی باید فعال باشد و مردم باید آزادی داشته باشند تا بتوانند شخصیت خود را شکوفا سازند. آیت‌الله خمینی به اصول اخلاقی می‌اندیشند و یک استراتژی نیستند و به جزییات سیاست علاقه‌ای ندارند و مایل نیستند در امور روزمره سیاسی مداخله نمایند. آیت‌الله خمینی به عدالت اجتماعی تاکید فراوان دارند و نیز با ادامه فروش نفت به آمریکا موافقت نمی‌کنند، اما با تخصیص یک سوم درآمد نفت به خرید اسلحه موافق نیستند. دولت آمریکا باید از مصالحه‌ای پشتیبانی کند که پیروان آیت‌الله خمینی با رهبران جبهه ملی برای کسب قدرت به عمل می‌آورند.» (۱۴)

خواستم نظراتان را درباره این مسایل مربوط به آن ایام بدانم.

بنی‌صدر: طرفداران شاه در دروغ سازی‌هایی که انجام می‌دهند، این ضربه نفتی را می‌گذارند به پای شاه. در حالیکه این ضربه نفتی که وارد شد در دوره تصدی من در وزارت دارایی بوده که قیمت نفت را رساندیم در بازار رسمی به بشکه ای ۳۴ دلار و در بازار غیررسمی یعنی بازار آزاد به ۴۴ دلار و این را می‌نویسند به پای آقای شاه. در حالیکه، وقتی انقلاب شد، قیمت نفت بود بشکه ای ۱۲ دلار و ۷۰ سنت و قرار بر این بوده که حتی پایین تر بیاورند.

سیاست نفتی که شاه از آن پیروی می‌کرد که آن وقت هم ابتکار دست ایشان نبود و در دست عربستان سعودی بود یعنی دست آمریکا بود. و این مربوط می‌شود به دوره‌ای که آقای دوگل در فرانسه گفت که دیگر دلارهای آمریکایی نمی‌خواهیم و طلا می‌خواهیم. آن وقت معروف بود به مسئله اورو دلار. در آن زمان، اروپا فراوان دلار آمریکایی در اختیار داشت و آمریکا را تهدید می‌کرد که دلارش را بگیرد و به جای آن، طلا بدهد. آمریکاییها، با ضربه نفتی یعنی به اصطلاح با افزایش قیمت نفت، در واقع اورو دلار را تبدیل کردند به پترو دلار و اختیارش هم افتاد به دست خودشان و این موضوع را من در "نفت و سلطه" مفصل توضیح دادم.

بنابراین، آقای شاه تا وقت انقلاب، یک قدم خلاف سیاست آمریکا در قضیه نفت برداشته بود یعنی دقیقاً امریه آنها را اجراء کرده بود و حتی از این هم بیشتر رفته بود.

بنا بر اسنادی که بعدها منتشر شده و مربوط به دیدار ایشان است با آقای راکفلر، او [شاه] پیشنهاد کرده بود که شما نفت ایران را تا ارزان است بخرید در مخازن خالی شده آمریکا انبار کنید. بله، او یک چنین آدمی بود، می‌خواست ثروت ایران را منتقل کند به مخازن خالی شده آمریکا.

پس، او را به خاطر نفت و سیاست نفتی‌اش کنارنگذاشتند بلکه تا زور داشتند، زدند تا ایشان را نگه‌دارند و رسید تا جایی که نتوانستند و دیدند که او دیگر قابل بقاء نیست. اسناد متعدد و کتابهای سولیوان و دیگران [جیمی کارتر، سایروس ونس، زیبگ برژینسکی و جان استمپل] هم نشان می‌دهد. در این مورد، کتاب ژیسکاردیستن، اشمیت و کارتر هم موجود است.

ژیسکار دیستن می نویسد که ما وقتی به گوادولوپ رفتیم، در آنجا موافق بودیم که از شاه حمایت بشود یعنی من و اشمیت صدراعظم آلمان ولی کارتر گفت که کارشاه تمام است و مایک طرح دیگر داریم. طرح دیگر آنها این نبود که خمینی به جای شاه بیاید، نخیر. این طرح دیگرشان، همان بختیار بود و کماینکه در گوادولوپ هم، آمریکاییها به دیگران گفته بودند.

بنابراین، آن چه که آمریکاییها می خواستند بکنند این بود که یک حکومت ظاهراً ملی برسر کار بیاورند و مردم هم راضی بشوند و بدین وسیله، آن حرکت عمومی را بخوابانند و کار خمینی هم تمام شود. دلیل من این است که وقتی بختیار شد نخست وزیر.

ح. ا.: وقتی بختیار کابینه اش را می خواست تشکیل دهد، همان زمان ژنرال هوپزر وارد ایران شد. (۱۵)

بنی صدر: برای دیدار با سران ارتش و برای مهار انقلاب و چگونه آمده و رفته و چه طور عمل کرده، در کتاب خاطراتش هست. به نظر من یکی از اشتباهات مهم آمریکا، فرستادن همین هوپزر به ایران بود. توی کتاب "سیاست آمریکا در ایران"، موضوع بحث من است.

به هر حال، وقتی آقای بختیار نخست وزیر شد، آقای عباسقلی بختیار برادرزاده اش که وزیر صنایع کابینه بود را فرستاد پاریس پیش من. بله، در گفتگو با او، مقداری، های و هوی کردم یعنی چه کاری شده؟ شما تکروی می کنید. من قبل اش به تو تلفن کردم که آیا راسته [می خواهی پست نخست وزیری شاه را بپذیری؟] و شما تکذیب کردید که اصلاً دروغ است. بعد، ما اینجا پیش خمینی گفتیم که دروغ است و بعد تو هم مارا کردی سنگ روی یخ و رفتی شدی نخست وزیر، بدون اطلاع احدی. تکروی کردی و بعد، تازه هم آمدی می گویی، کاریست شده؟ یعنی چه این؟ این چه جور دید جبهه ملی داشتن است؟ مگر شما نبودی که سال ۱۳۴۰ آمدی دانشگاه و اعتصابش را بهم زدی و وقتی پرسیدم که چرا این کار را کردی، گفتی، من نمی خواستم حسین مکی بشوم، تکرو بشوم، چون جبهه ملی تصویب کرده بود. حالا، چه جوری تکرو شدی؟

بله، اینها را به عباسقلی بختیار گفتم. حالا که دارم می گویم، بعد از وقوع ست دیگر این حرفها. بعد از اینکه، این حرفها رازدم، گفتم، نخیر، دیگر کاری از من ساخته نیست.

بعد از این صحبت ها، فکر کردم روی همان قضیه محور سیاسی و نگرانی هایی که داشتیم، گفتم: «به نظر من شاید بشه یک کاری کرد ولی هیچ قول نمی دهم. ایشون [بختیار] بیاد یک کاری بکنه، او نخست از نخست وزیر شاه استعفاء بده و من با آقای خمینی صحبت می کنم و ایشون بپذیره که بختیار نخست وزیر انقلاب بشه و به این ترتیب، این مشکل حل بشه.» عباسقلی بختیار ماتش برد و گفت: «میشه یه همچین چیزی؟» گفتم: «نمی دانم، آیا خمینی می پذیره یا نه؟ نمی دانم، اما سعی می کنم.» گفت: «اگر بشه، خیلی عالی.» قرار شد او برود با بختیار صحبت بکنه و من هم بروم با آقای خمینی. من رفتم با آقا خمینی صحبت کردم و گفتم اگر چنین ترتیبی بشود، نظر شما چیست؟ گفت: «خوبه.» گفتم: «جدی می گویند؟» گفت: «بله.» گفتم: «این مسئله کوچکی نیست و اگر بگویند و بعد نکنید، در جامعه می گویند، این آقا یه چیزی را پذیرفته و بعد زده زیرش، دیگه چه اعتمادی میشه به او کرد؟ فردا برود ایران و قدرت بشه، چه می کنه؟» گفت: «نخیر.» و به قید قسم قبول کرد که او اگر از نخست وزیر شاه استعفاء بدهد، او را به عنوان نخست وزیر انقلاب معرفی می کند. پس از این گفتگو، من خوشحال تا اینکه فردا عباسقلی آمد. گفتم: «چه کردی؟» گفت: «شما چه کردی؟» گفتم: «من موافقت گرفتم.» او گفت: «ولی این طرف [بختیار] میگه نمیشه.» گفتم: «چه طور نمیشه؟» گفت: «بختیار میگه اگر من بخوام چنین چیزی را بپذیرم، نظامیها کودتا می کنند.» گفتم: «آقا، کودتا یعنی چه، این حرفها چیه؟ بگو، نترس. اگر آنها نمی خواستند که تو آنجا نبودی.» اصرار، بی فایده شد.

بعد که کتاب [خاطرات] کارتر و برژینسکی درآمد، معلوم شد که این آقا [بختیار] از آنها کسب اجازه کرده بود و آقای کارتر اجازه نداده و گفته بود با آدمهای خمینی نمی شود. پس، برنامه گوادولوپ، مطلقاً خمینی نبود بلکه بختیار بود و حتی آمریکا حاضر نبود که بختیار یک قدم به این طرف بیاید. اگر آقای کارتر شعور می داشت و می گفت، بکن و یا اگر خود بختیار به اندازه قوام السلطنه جریزه می داشت و می کرد و می گفت که مصلحت این جور بود، چه کارش می کردند؟ در آن صورت، ارتش متلاشی نمی شد، نیروهای انتظامی متلاشی نمی شد و آن چیزهایی که به اسم نهادهای انقلاب شکل گرفتند و استبداد جدید را ساختند، ایجاد نمی شدند. احتمال داشت و حتی احتمال خیلی نزدیک به یقین که یک مردم سالاری در ایران تجربه بشود.

پس، همه این واقعیات و متکی به مدارک پرشمار نشان می دهد که در نشست گوادولوپ، طرح این نبوده که شاه برود و خمینی بیاید. این حرفها از آن دروغهایی ست که این آقایان ساختند. آن جریان نفت را هم که گفتم و اصلاً خیلی خنده دار است. کار را ما کردیم، آقا به حساب خودش می نویسد. این خوشمزه است. خب، پس شما کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ را برای چه کرده بودید؟ کودتا کرده بودند که نفت را ببرند که می بردند. اگر قرار بود که آقای اعلیحضرت بماند، مطابق برنامه صدور روزانه ۸ میلیون بشکه نفت و با ذخایری که آن موقع شناسایی کرده بودند، در سال ۱۹۹۵، نفت ایران ته می کشید یعنی مطابق آن جدول. حالا، آن نفت را ایرانی ها هنوز هم دارند چون ایشان نیست و نفت هنوز هست.

ح. ا.: در آستانه اعلام نخست وزیری بختیار، سفیر آمریکا در ایران ترتیب ملاقات هایی را برای گفتگوهایی با مهندس بازرگان و آقای اردبیلی از جناح روحانیون طرفدار آقای خمینی در داخل انجام می داد، آمریکاییها این خط سیاسی را برپایه چه تحلیلی دنبال می کردند؟

بنی‌صدر: این ملاقاتها برای این بود که ایشان را راضی کنند برای آن راه حل یعنی راه حل بختیار، نه برای این بود که بگویند ما تسلیم شدیم. بعد وقتی که این کار نشد، در تهران یک توافقی کرده بودند که ما از آن بی اطلاع بودیم ولی بعدها که فهمیدیم، گفتیم، این وحدت چکمه و نعلین است. یعنی به اصطلاح وحدت ارتش با روحانیت برای ایجاد یک رژیم باثبات در ایران. (۱۶)

این توافق، در واقع همان مسئله ابهام در آزادی، در مفهوم استقلال و ابهام در ندانستن اینکه مردم سالاری چیست، یکی هم این توافق بود. یک آدم مردم سالار، تن به چنین توافقی نمی‌دهد که توافقی کاملاً ضد مردم سالاریست.

ارتش یک ستون و روحانیت ستون دیگر، آیا با این دمکراسی می‌شد ساخت؟ من تعجبم از اینکه بزرگان چه طور به این مسئله توجه نکرده بود. تو با این توافق، اول از همه، گورخودت را کندی به عنوان سیاسی کلمه می‌گویم. بعد هم، گور مردم سالاری و گور آزادی راپشت سر آن و یا زود ترازهمه.

ح. ا. : البته این ملاقات‌ها، انکار هم نشد؟

بنی‌صدر: قابل انکار نبود. در اسناد سفارت آمریکا منتشر شده و آقای سولیوان هم در کتابش آورده. این ملاقات در خانه فریدون سحابی شده و این ملاقات قابل انکار نیست، چه طور انکار بکند؟

ح. ا. : به نظر شما، مهندس بزرگان از چه وحشت داشت؟ از ارتش؟ از انقلاب؟

بنی‌صدر: شاید. ولی عمده مسئله برمی‌گردد به اینکه آن وقت صحبت قدرت خوب و بد بود. ما یک تحول کیفی کرده بودیم و به قول دیالکتیکی‌ها، یک جهش کرده بودیم و از بیان قدرت گذر کرده بودیم به بیان آزادی و طبعاً به ذهن من نمی‌آمد، چنان راه حلی که به ذهن آن کسانی که در نظریه خودشان، قدرت خوب را توی ذهن داشتند.

آنها در این فکر بودند که یک قدرت تعدیل شده‌ای جانشین قدرت شاه شود. این همه مصیبتی که تا الان می‌کشیم، از همین ندانستن و ابهام است. اینها رفتند و نشستند و همچنین توافقی کردند. در زمانی هم که حکومت موقت راتشکیل دادند، نهادهای انقلاب یا ستون پایه‌های قدرت جدید را ساختند. اگر دقت بکنید، می‌بینید که در دوره رئیس جمهوری من، کوشش در از بین بردن این نهادهاست. همان نهادها (مثل سپاه پاسداران و کمیته‌های انقلاب) که در دوره دولت موقت آقای مهندس بزرگان و آقای دکتر یزدی ایجاد شدند.

وقتی جهاد سازندگی را ایجاد کرده بودند، یک روز آقای بنی‌اسدی داماد آقای بزرگان گفت:

« به این یکی دیگر شما نمی‌توانید هیچ ایرادی بگیرید. » چون من تشکیل همه آن نهادها را ایراد می‌گرفتم و می‌گفتم، تمام اینها را که شما می‌سازید، تمام ستون‌های استبداد جدید را دارید می‌سازید. متأسفانه، گوش شنوا نبود. درست می‌دیدم و می‌گفتم، ممکن نیست که ما سپاه پاسداران بسازیم که از انقلاب پاسداری کند. انقلاب معنایش این است که زور را بردارد و این را نمی‌شود شما نقض کنید. شما با ایجاد یک نیروی مسلح می‌خواهید انقلاب را حفظ کنید؟ این تناقض مثل همان تعریف آزادی در لیبرالیسم است.

بله، به داماد آقای بزرگان گفتم، طرح جهاد سازندگی یعنی چه؟ او گفت به جای اینکه جوانان توی شهرها بازی راه بیانازند و به قول شما بشوند بازوی استبداد، آنها را بفرستیم توی روستاها سازندگی کنند. به او گفتم: « آقا! مگه تو دیوانه‌ای؟ » گفت: « چه طور؟ این را هم ایراد داری؟ » گفتم: « البته که ایراد دارم، شما به اسم شهر و روستا، می‌خواهید همه جا را به کنترل این آقایان دریاورید؟ اینها را شما به عنوان سازندگی روانه می‌کنید و بعد، اینها می‌شوند ابزار. هر که اختیار این ابزار را در دست گرفت، اینان را وسیله کار خودش خواهد کرد. شما سازمان برنامه دارید و وزارت کشاورزی دارید، این سازمان‌ها را دموکراتیزه کنید و اشخاص را مسئول بکنید و اختیار بدهید، بهتر از این نهادها عمل میکنند. کشور یک میلیون کارمند اضافی دارد، حالا می‌خواهید یک سیل جدید هم راه بیندازید به عنوان جهاد سازندگی؟ » متأسفانه گوش شنوا نبود و آن را تشکیل دادند و بعد، آقایان از دستشان گرفتند و این آقای ناطق نوری را گذاشتند در رأس آن. الان هم یکی از ابزار مهم کنترل جامعه است.

آیا این تجربه لازم بود تا بدانیم چقدر اهمیت دارد روشنی اندیشه راهنمایی که در یک انقلاب، نقش پیدا می‌کند؟

به هر حال، مسئله سیاست آمریکا این بود. آنها وقتی دیدند که بزرگان نتوانست محور بشود، رفتند به سراغ خود آقای خمینی. آمریکا قدرتی را در ایران می‌خواست که آن قدرت، ثباتی را در ایران ایجاد بکند که منافع آنها را تأمین کند.

ح. ا. : البته این بخش صحبت‌های شما مربوط به بعد از انقلاب و تشکیل دولت موقت است.

بنی‌صدر: بله. بعد از انقلاب و دوره حکومت موقت. آمریکاییها با ما هم مخالف شدند به لحاظ اینکه ما را خطرناکترین می‌دانستند. مدت‌ها ما مائوئیست می‌دانستند [خنده] خیال می‌کردند که من یک مائوئیست دو آتشه‌ام چون مخالف سلطه آمریکا بودم.

ح. ا. : از آن طرف هم، موضع گیری می‌کردید یعنی هم علیه آمریکا و هم علیه شوروی سابق.

بنی‌صدر: بله، می‌گفتند خط چینی داره.

ح. ا.: اگر اجازه بفرمایید، بقیه گفتگو را به جلسه بعد موکول کنیم.

ورود آقای خمینی به پاریس

جلسه پنجم گفتگو:

ح. ا.: جلسه پنجم گفتگو را در خدمتان شروع می‌کنیم. در گفتگوی جلسه قبل، آخرین توضیحات شما درباره سیاست آمریکا در قبال دولت شاپور بختیار و آقای خمینی بود. خواستم این مطلب را از حضورتان بپرسم و آن مربوط به انتقال آقای خمینی از عراق به پاریس است. در آن روزها، رژیم شاه و غرب چه فکر و سیاستی را با اتخاذ این تصمیم دنبال می‌کردند یعنی اخراج آقای خمینی از عراق؟

بنی‌صدر: با آمدن آقای خمینی به پاریس، یکی از کسانی که مخالف بود، من بودم که ایشان بیاید به پاریس. برای اینکه پاریس چهارراه اطلاعات و افکار است. هر شهری مشخصه‌ای دارد. مشخصه پاریس، این است. و در این چهارراه، اگر کم و زیاد بکنی، رفتی. اگر حرف نابجایی بزنی و یک صحبتی بکنی که بشود آن را مایه کرد، اینها، بُرد را می‌کند باخت. و این را از جهت انقلاب در آن روز، نگاه می‌کردیم.

خب، این نگرانی وجود داشت که وقتی ایشان می‌آید پاریس، در اینجا آن محیط بسته نجف که نیست. پرسش‌های گوناگون طرح خواهد شد و آقای خمینی این سئوالات را بر چه مبنایی، جواب خواهد داد؟ جوابهایش چه وضعی ایجاد خواهد کرد. بنابراین، این دلیل مخالفت من بود.

در آن موقع، در برلین بودم که پسر ایشان [احمد خمینی] تلفن کرد و گفت که فوراً یک محلی برای ایشان در نظر بگیرید و به هیچ کس هم نگویید. خب، از همین جا معلوم بود که اهل نجف نمی‌دانند که گیر آوردن آپارتمان و یا پویون در پاریس، چنین برق آسا نیست. به هر حال، آقای غضنفرپور و همسرش به تازه‌گی خانه‌ای در کنار خانه ما اجاره کرده بودند، از آنها خواستیم که آنجا را تخلیه کنند برای آقای خمینی. او آمد به پاریس. البته اول رفته بود به کویت که راهش نداده بودند و آنها بی که همراهش بودند، فکر کردند که او را به جای دیگری مثل الجزایر ببرند، و او موافقت نکرده بود و بالاخره، آمد به پاریس.

وقتی وارد پاریس شد، تنها موردی که من دیدم او با تلفن صحبت کرد، در این جا بود و دیگر هم ندیدم که او با تلفن صحبت کند. آن یکبار هم که دیدم، با برادرش آقای پسندیده در ایران صحبت کرد. او در آن صحبت، این را می‌خواست به او بگوید که وارد بر آقای بنی‌صدر شده. آن روز علت اینکه در آن گفتگوی تلفنی به این موضوع چنین تاکید می‌کرد. نمی‌دانستم که این حرف را برای چه می‌زند. بعد فهمیدم که فلسفه‌اش چه بوده. بعد از این گفتگوی تلفنی، برادرش در تهران مصاحبه ای کرد و در آنجا گفت، ایشان وارد شده برقرآن شناس معروف آقای بنی‌صدر.

موضوع این بود که دختر ایشان نامه‌ای نوشته بود به برادرش احمد آقا و او نامه را آورد پیش من. دخترش در آن نامه اعتراض کرده بود که شما چرا پدر من را برده‌اید به پاریس؟ مرجع را می‌برند پاریس؟! شما ساقط کردید مرجعیتش را. پاریس مرکز فسق و فجور دنیاست [خنده باهم] مرجع تقلید در پاریس؟ یعنی چه؟ چه دشمنی داشتید با پدرم؟ از این حرفها معلوم شد که او وقتی در آن صحبت تلفنی گفت که وارد شدم بر آقای بنی‌صدر قرآن شناس معروف، می‌خواسته بگوید که او در پاریس وارد محیط خودی شده که محیط قرآن است و محیط اسلام است، نه هر جایی. [خنده باهم]

ح. ا.: عجب! واقعاً اینها از چه دریچه دیدی، دنیا را نگاه می‌کردند؟! یکی از دختران او همسر محمود بروجردی است که معلم شرعیات [در مدرسه اندیشه تهران] بود.

بنی‌صدر: حالا، یادم نیست که کدامشان بود. بله، بعد که اسناد سفارت آمریکا و کتاب آقای سولیوان منتشر شد، تازه فهمیدیم که چرا او را از عراق بیرون کردند. معلوم شد که این پیشنهاد شریف امامی [نخست وزیر وقت] بوده و فکرشان هم این بوده که وقتی او می‌آید به پاریس و در آنجا چندتایی خزعبلات می‌گوید و چند مصاحبه تشکیل می‌دهد. در آنجا سئوال‌های کذایی از او می‌کنند و او هم جوابهایی که آنها دلشان می‌خواست، می‌دهد. و بدین ترتیب کار ایشان تمام می‌شود، یعنی مردم از دورو برش پراکنده می‌شوند و موج می‌خوابد. با چنین فکری بود که اصرار کرده بودند که این آقا بیاید به اینجا و آقای صدام هم، ایشان را بیرون کند. در واقع، معادل همان نگرانی که من از آمدن ایشان به پاریس داشتم، آنها به آمدن او به پاریس، امید بسته بودند.

خب، وقتی آقای خمینی آمد به پاریس، ایشان را بردیم به خانه آقای غضنفرپور. بعد از ظهر من رفتم آنجا. دیدم به اینکه عین بساط نجف را درست کرده اند. کی وارد شود؟ کی آقا را ببیند و کی نبیند؟ پیشخوانه ایشان مرکز رتق و فتق شده بود. این وضع را دیدم، عصبانی برگشتم به خانه و فردای آن روز هم، رفتم.

در خانه نشستیم و نوزده سؤال و جواب تهیه کردم. سئوالاتی که به اصطلاح سئوال های اصلی بود راجع به انقلاب ایران که در مطبوعات طرح شده بود و یا هموطن های ما نگرانی داشتند و همین طور خودمان که فکر کرده بودیم، اینها باید روشن بشود. این نوشته در اصول راهنما در ایران بعداً چاپ شد. نوزده سؤال و جواب که راجع به مسائلی مثل فاشیسم مذهبی و نقش روحانیت در دولت هم جزء آن بوده.

احمد آقا آمد پیش من که آقا [خمینی] به اتکاء شما آمده و به اعتماد شما آمده اینجا. حالا، شما ایشان را ترک کردید و رفتید. گفتیم: «نه. معلوم شد که آقا خیال کرده که اینجا نجف نیست، اینجا پاریس. اگر شما بخواهید بساط نجف را در اینجا راه بیندازید، ناچارید مثل بقیه ایرانیهای پناهنده به عنوان پناهنده اینجا بمانید. تصمیم باید بگیرید و این چه بساطی است که اینجا راه انداختید؟ پیشخانه و پسخانه، این با اون پیچ میکنه و آن یکی با این یکی پیچ میکنه. اگر یک خارجی یک دفعه بیاد اینجا و این بساط را ببینه، خواهد فهمید که اگر این رژیم بیفتد دست شما، چه خواهد شد.» احمد آقا گفت: «بله. بله. درست می فرمایید. آقا [خمینی] را باید برد یک خونه بزرگی. او در نجف درخت ندیده و اصلاً یک جایی باشه که سبزه های هم باشه و درختی باشه و وسیع باشه. این ترتیبات را هم در آنجا انجام می دهیم.»

من هم مشغول تهیه این مطلب اصلی شدم یعنی سئوالها و جوابها را تهیه کردم. بعد که [تهیه شد]، آن را بردم پیش آقای خمینی و گفتم: «دو به دو صحبت کنیم.» گفت: «کسی نیاد توی اطاق.» گفتم: «اینجا، جایی است که وقتی میگن یک خبرنگار زنده و زرنگ است، کسی است که میگن نقش شیطان را بازی میکنه. آنها یک سئوالهایی طرح می کنند که شما را می پیچوند و از شما جوابی را که می خواهند، در می آورند و بعد آن را می گذارند توی بوق و بیچاره تون می کنند. و گفتم، این سئوالات، همه اینجاست و این هم، جوابهای آنها. به نظرم می رسد که این جوابها را باید در برابر این سئوالها داد. ببینید آیا می توانید این روبه را عمل نکنید. خب، مصاحبه، لازمه این انقلابه. اگر نمی توانید، باید یک ترتیب دیگه ای بدهید.»

یکی دوروز بعد، به من گفت که آنها را مطالعه کردم و درست است. همین طور عمل می کنیم. یک کمیسیونی هم معین کرد که خبرنگاران باید قبل از مصاحبه با او، سئوالها ی خود را برای مصاحبه می دادند و آن کمیسیون، جواب آنها را تهیه می کرد.

آقای موسوی خوئینی ها قبلاً نبود ولی بعد آمد به آنجا. ایشان آن جواب ها را با خط درشت می نوشت و آقای خمینی آن را تکرار می کرد یعنی بلند گوی بیان عمومی انقلاب ایران شد. خبرنگاران همان سئوالهایی را می کردند و از او همان جواب هایی را می شنیدند که کمیسیون تهیه کرده بود. حال، اگر سئوالی هم خارج از آن سئوال ها بود، جواب نمی داد.

ح. ا. : در تمام مدت اقامت در آنجا؟

بنی صدر: تا لحظه آخر [برگشت به ایران] همین طور بود. یک وقت هم اگر سئوالاتی می بردند و جوابهایی می بردند، همین طور که آقای اشراقی [داماد آقای خمینی] فراوان گفت، همواره آقای خمینی می پرسیده که آیا این جوابها را بنی صدر موافقت کرده یا نه؟ یعنی در بیان آن جوابها به ما اعتماد می کرد. در کارهای عملی، نه، و آن کارها را با آقای دکتر یزدی و دیگران انجام می داد.

ح. ا. : منظورتان از کارهای عملی چیه؟

بنی صدر: منظورم این است که در ایران چه کنند و چه نکنند. مثلاً کمیسیونی برای نفت تشکیل دادند و یا برای اداره همان محل اقامت و سازمان دادن مصاحبه ها و همه این کارها را آقای دکتر یزدی تصدی داشت.

خط کلی نظری - سیاسی آقای خمینی در پاریس

ح. ا. : من هم اکنون دارم به تیتراژ آن سئوالها و جوابها که در این کتاب چاپ شده، نگاه می کنم یعنی خطوط کلی همان مطالبی که در مواضع آن موقع آقای خمینی بازتاب داشت. عناوین آن مطالب نوزده گانه تهیه شده عبارت بودند از:

- "تضاد رشد با اسلام"، "راه حل امینی ویا آزادی بدون استقلال"، "حدود مخالفت با رژیم شاه"، "مسائل اقتصادی امروز و فردای ایران"، "اسلام رهبری سیاسی اجرایی"، "راه حل امینی ویا آزادی بدون استقلال"، "حدود مخالفت با رژیم شاه"، "مسائل اقتصادی امروز و فردای ایران"، "اسلام و تحول اجتماعی"، "اسلام و به خصوص شیعه ضد قدرت است و می خواهد قدرت بشود" استبداد دینی و اخلاقی بجای استبداد پوشیده شاه، "مسئله زن"، "مسئله اقلیت های مذهبی در ایران"، "اسلام و فرهنگ"، "گروه گرایی و گروه های التقاطی"، "جای علمای دین در نظام جمهوری اسلامی"، "مذهب و رژیم های نظامی و امکان استقرار حکومت نظامی با رنگ مذهبی"، "ایران میان دو قدرت"، "نه محمد (ص) نه مارکس"، شعار "آزادی و استقلال" و رابطه این دو با یکدیگر.

بنی‌صدر: استبداد دینی و اخلاقی و جای علمای دین در حکومت، این دوتا موضوع مربوط می‌شدند به روحانیت. موضوعات دیگر نیز نظام مردم سالار، منظور نظرها، شفاف می‌کردند.

ح.ا.: بله، خب، آقای بنی‌صدر، در واقع شما آن فکر و ایده و آن اعتقادی که به مقوله اسلام [با این قرائت‌ها] داشتید را می‌خواستید آقای خمینی بیانگر این فکر از اسلام باشد ولی خود او که واقعاً این طور فکرنمی‌کرد. درسته؟ (۱۷)

بنی‌صدر: ما یک چیز را موفق شدیم که تا آن زمان، کسی موفق نشده بود و آن اینکه همین بیان [از اسلام] را از زبان یک مرجع تقلید گفتیم. بیان اسلام، دین آزادیست و اسلام، بیان آزادیست را از زبان او گفتیم. تا اینجا، موفق بودیم و خیلی هم شاد و سرحال. برای اینکه فکر می‌کردیم مرجع دروغ نمی‌گوید و می‌داند که دین یعنی تعهد و این عهد غیر از عهد آزادی نیست. او عهد نمی‌شکند به خصوص که سودش دروفای به عهد است. حاصلش، ملت آزاد و پیشرو است و بگویند، او بانی یک ایران جدید شد، چه ضرری برای او داشت؟

پس با اطمینان خاطر از این باور که او مرجع است و عهد نمی‌شکند، هیچ تدارک دیگری را لازم ندیدیم. از آن طرف هم، متأسفانه در حکومت موقت، همه ستونهای استبدادی جدید ساخته شدند مثل بنیادهایی که دیروز صحبت کردیم. و این، اشتباه کلان ما بود و هم چنین باور داشتیم که مرجع تقلید خالی از هوی است و کشش به قدرت ندارد. غافل بودیم از اینکه، فلسفه‌ای که اینان می‌آموزند همان فلسفه قدرت بر مبنای ثنویت تک محوری افلاطونی است و البته ارسطویی هم است.

با این حال، به نظر من یک تحول اساسی دینی در ایران انجام گرفته چون آن نوگرایی دینی به معنای بیرون بردن دین از سیطره قدرت، این یک بحثی بود محدود به معدودی روشنفکر که از محیط‌های کوچک دانشجویی بیرون نمی‌رفت. و در این انجمن‌های دانشجویی بنشیننی و بحث کنی و چند تا کتاب بنویسی و آنها را هم یک عده خاصی بخوانند و عموم مردم از قلمرو این کوشش‌ها بیرون بمانند، [تفاوت داشت] با اینکه از زبان یک مرجع، بیان جدید برود توی جامعه و در طرز فکر دینی مردم، انقلاب پدید آورد.

پل ویسی و خسرو خاور یک تحقیق درباره انقلاب ایران انجام دادند. و در دو جلد چاپ شد در فرانسه. در آنجا، می‌خوانیم که قشرهای کارگر، دهقان و این بازاریهای خرده پا و به اصطلاح خرده‌بورژوازی، همه اینان درکی که از اسلام پیدا کرده بودند، کاملاً نو است. این با آن اسلامی که الان ملاتاریا مدعی اجرای آنست - که اجرانیز نمی‌کنند - در تضاد است یعنی اسلام ملاتاریا با اسلامی که جامعه از طریق انقلاب با آن انس گرفته است. خب، خود من هم شهر به شهر ایران رفتم و صحبت کردم و نوشتم و اینها سبب یک تحولی شد که ایران را در دنیای اسلامی ممتاز کرده است. اگر شما مقایسه کنید امروز ایران با جامعه‌های اسلامی دیگر، آن وقت معلوم می‌شود که تفاوت از کجا تا کجا است و ایران به راستی یگانه شده و می‌تواند الگوی رها کردن دین از خود بیگانه یا بیان قدرت توتالیتر و باز یافتن دین به مثابه بیان آزادی بگردد.

ح.ا.: مردم جامعه ما یک تجربه دردناک و بزرگ تاریخی بیست ساله را پشت سر گذاشتند.

بنی‌صدر: آنها هم، هست. بلکه اگر آن بیان نبود، این تجربه توی ذوق نمی‌زد، این جور هست. مثلاً همسایه‌های ایران مثل ترکیه و عراق و یا آسیای میانه هم هست که شصت سال هم زیر سلطه کمونیسم بوده‌اند. ببینید که در آنجا اسلام چقدر فاصله دارد با اسلام آزادی. با ایران که مقایسه کنی می‌بینی، نه، تفاوت خیلی اساسی است.

ح.ا.: وقتی من به برخی از مصاحبه‌ها و اظهارنظرهای آقای خمینی در ایام اقامت در نوفل‌لوشاتو نگاه می‌کنم یعنی ایشان با بافت تفکر اسلام فقهاتی و با آن ویژگی خودشان، مثلاً می‌گفت: «دولت اسلامی یک دولت دموکراتیک به معنای واقعی است.»

می‌خواهم روی کلمه دموکراتیک که ایشان به زبان می‌آورده، مکث کنم. آیا اصولاً آقای خمینی با مقوله و مفهوم واژه دموکراتیک و حکومت دموکراتیک به معنای حکومت مردم بر مردم آشنایی داشت؟

بنی‌صدر: به این صورت، خیر. شما وقتی می‌گویید مثلاً آیا این کلمه را بکار می‌برد چون می‌فهمید و بکار می‌برد، گمانم این نیست.

ایشان بعدها به خود من گفت و موضوع بر سر انتخابات مجلس اول بود. به ایشان گفته بودم که انتخاباتشان درست نبوده و شش میلیون و نیم رأی و اگر تازه درست بگویند و تقلب نکرده باشند، در انتخابات مجلس شرکت کردند و اینان نماینده پنجاه باضافه یک یعنی سه میلیون و دویست و پنجاه هزار نفر هستند. اینان چه نمایندگی از مردم ایران دارند؟ او در جوابم گفت: «خب، در ایران مردم رأی ندارند.» گفتم: «چه طور رأی ندارند؟ پس این انتخابات برای چی؟» گفت: «بابا، اینها را برای اینکه در دنیا ننگن که اینها ارتجاعند می‌کنیم و گرنه مردم رأی ندارند.»

این دید ایشان بود. دیدی کاملاً افلاطونی و هم ارسطویی. دید افلاطونی، فیلسوف، و دید ارسطویی یعنی قانون گذار. از این دید، قانونگذار عادل باید ولایت مطلقه داشته باشد بر جامعه و جامعه هم وظیفه‌اش و بهترین کار، برایش اطاعت است.

ح.ا.: این ایده و منشاء فکری مقوله ولایت فقیه را آقای خمینی از کجا گرفت؟ و این موضوع در سالهای اقامت در تبعید، در او چگونه شکل گرفت؟

بنی‌صدر: پسر ایشان آقا مصطفی یک نامه ای به من نوشت که شما قانون اساسی کشور های اروپایی را برای ما بفرستید. العاقل یکفیه الاشاره. یعنی مقصودش این بود که از روی آن قانون های اساسی، قانون اساسی تهیه کنند.

ح. ا. : تقریباً این چه سالی بود؟

بنی‌صدر: وقتی من از نجف برگشتم.

ح. ا. : سال ۱۳۵۲ و یا ۱۳۵۳

بنی‌صدر: بله، حدوداً آقای قطب زاده رفته بود به نجف و این نامه که آقا مصطفی [فرزند آقای خمینی] نوشته بود، برایم آورد. من به او جواب نوشتم که این دمکراسی ها بر مبنای اصالت سرمایه است، اصالت قدرت است. اگر همان مبناء را می‌خواهید، قانون اساسی مشروطه ایران هست و احتیاج به قانون اساسی جدید نیست.

به هر حال، قرار شد که خودمان کار کنیم که همان اصول راهنما شد و آن را تنظیم کردیم. پس، ایشان چیزی توی ذهن نداشت و قرار شده بود یک کاری بکند و در جواب نامه آقای دعایی [محمود] نوشتم و ایشان قبول کرده بود و کاری هم که کرده، چیزی در اختیار نداشت غیر از حرفهای ملا احمد نراقی. آنها را تدریس می‌کرد. بر مبنای چند تا روایت بود که آن روایت ها می‌گویند در امور حادث مراجعه کنید به فقها مثل اینکه شما مریض بشوید، مراجعه کنید به طبیب. ولی این مراجعه، ولایت به معنای حاکمیت معنی نمی‌دهد. یا مثلاً شاگردی که به معلم مراجعه بکند تا مطلبی را از او بیبرد. خب، اگر جوابش را نپسندید، ولایتی بر او ندارد. وقتی آن را فرستادند، باتفاق آقای حبیبی در پاریس خواندیم و گفتیم، هیچی توش نیست.

بعد از آن بود که همین اصول راهنما را تدوین کردیم. وقتی آقای بهشتی آمد به پاریس، گفت: « این کتاب ولایت فقیه آقای خمینی مایه شرمساری شده». بله، همین آقای بهشتی. او گفت، برای اینکه، هیچی توش نیست. اگر این را به ما گفته، شاید به دیگران هم گفته.

ح. ا. : منظورش همان کتاب ولایت فقیه بود؟

بنی‌صدر: بله، بله. و گفت، باید یک فکری کرد والا با این کتاب بگوییم به عنوان مسلمان می‌خواهیم توی دنیا حکومت اسلامی بسازیم، همه ما را مسخره می‌کنند.

آن وقت، در همین سفر بود که مجاهدین خلق را بازوی مسلح انقلاب اسلامی می‌دانست. بله، همین آقای بهشتی. بعداً شدند ضدمجاهد خلق. نخیر، اول همه شون عاشق بودند چون خودشان را عاجز می‌دیدند.

به هر حال، آن کتاب ولایت فقیه، مبنایی به جزء حرفهای ملا احمد نراقی نداشت. آن هم، منشایی به غیر از همان فلسفه یونانی ندارد یعنی ثنویت تک محوری و خیلی خیلی هم توتالیتیر.

ح. ا. : آقای بنی‌صدر، خواستم نظراتان را درباره این برداشتم بدانم: اغلب روحانیون، اصولاً کارشناس و یا صاحب نظر اسلامی غیر معمم که از درون حوزه ها نیامده باشد، از قشر خود نمی‌بینند و به اصطلاح آنان را در حد خود و یا از خودشان نمی‌دانند. پذیرش شما توسط آقای خمینی مبتنی بر زمینه اعتقاد مذهبی ایشان بوده یا به دلیل مصلحت‌گرایی سیاسی در عرصه مبارزه سیاسی با رژیم شاه؟

اسلام بیان آزادی

بنی‌صدر: عرض کنم به شما، حالا ممکن است بیننده [فیلم] و یا خواننده کتاب شما مثل آن قضیه بزرگترین اندیشه قرن بشود و فکر کند آن چه را می‌خواهم بگویم از لحاظ خودخواهی‌ست. ولی من در مقام واقعیت راگفتن، این را می‌گویم. برای اینکه به نظرم می‌رسد که ایشان یک عقده داشت. با بقیه خیالش راحت بود، اما با من، نه. این شاید به لحاظ این بود که از نجف تا تهران که پاریس هم جزء آن باشد، اندیشه‌ای که انقلاب را توی ایران راه انداخته بود، یک دفعه هم گفته بود که این بنی‌صدر می‌گوید، همه را او کرده. انقلاب را هم او کرده و همه مال او بوده. من هم یک جوابی در این زمینه نوشتم. این احساس، از عقده‌ای بود که اذیتش می‌کرد. روزهای اول انقلاب هم با کسانی که می‌خواستند بحث آزاد بکنند، مرا معرفی کرد. بعد هم، روحانیونی از تهران یعنی امام جماعت ها را [جمع کرد] که من برای آنها تدریس کنم و من هرروز صبح می‌رفتم مسجد سپهسالار تدریس می‌کردم. بعد هم گفت که یک عده معلم معین کنیم در قم و به این روحانیون درس بدهیم. روحانیونی که به اصطلاح مجتهد بودند. پس، چنین وضعیتی بود.

مطلب این است، آن چه را که آن وقت یافته بودم یعنی اصول راهنمای دین، آن طور که قرآن می‌گوید و فروع را منطبق با این اصول می‌یافتم، می‌دیدند که معانی مبهم شان روشن می‌شود و آن بازیهای عجیب و غریب که اینان باید هزارفن فقهی بزنند تا به اصطلاح جوابی برای مسایل شان پیدا کنند، لازم نیست. این فن ها را از آن رو به کار می‌برند که اسلام بیان آزادی است و وقتی آن را بیان قدرت می‌کنی، احکام ضدو نقیض می‌شوند و باید تناقض‌ها را پوشانند.

طلبه های قم یک طوماری فرستاده بودند برای من و وقتی آن را در محل ریاست جمهوری و توی آن سالن بزرگ باز کردند، دور تا دور آن سالن شد و هنوز هم نوار آن طومار تمام نشده بود. اینان تقاضا کرده بودند که عده‌ای استاد برای ما تعیین کنید و ما را از دست این یونانی زدگان آزاد کنید.

یک مقدار [از این نمونه ها] گفتم برای اینکه معلوم شود، آقای خمینی چرا می‌خواست از دست من راحت شود. او از نو شدن در واقع از خود شدن دین وحشت داشت، اگر چه خود او هم در پاریس وسیله آن شده بود. این وحشت از این نظر بود که حوزه ها داشت از دستشان می‌آمد بیرون. الان شما اگر نگاه کنید به نوسازیهای دینی که در حوزه ها و نیز حوزه علمیه قم انجام گرفته، معلوم می‌شود که وحشت اش بی مبناء نبوده است.

ح. ا.: چهره هایی مثل کدیور که در این دوره از درون حوزه ها درآمدند.

بنی‌صدر: بله، کدیور، سعید زاده و دیگران. موج جدیدی برخاسته که اینان می‌بینند که فقه سنتی نه بر مبنای ای استوار است و اصولاً آن مبنای هم درست متضاد با مبنای توحید قرآنی هستند.

خاطره‌ای بگویم از مجلس خبرگان. در آنجا یک دعوایی هم شد. در آنجا صحبت ولایت فقیه شده بود. مطلبی است درباره آقای مدنی که امام جمعه تبریز بود و کشته شد. من گفتم که شیخ بهایی گفته، مجتهد باید ۱۶۵ یا ۱۲۴ حالا یادم نیست که کدام رقم را گفته بودم، باید علم بلد باشد. شما چند تا از اینها را بلدی؟ هیچکدام شما مجتهد نیستید. آقای مدنی بلند شد تا جواب بدهد. او گفت: « پس این طور که شما می‌گویید، لازم می‌آید، جهل امام صادق. برای اینکه، اگر منظور امام صادق از فقها ما بوده‌ایم که به قول شما مجتهد نیستیم یعنی امام صادق نمی‌دانسته که وقتی خواهد آمد که فقیهی نخواهد بود. چون شما که این طور می‌گویید، حتی امام را هم می‌گویید علم نداره، اجتهاد نداره.» گفتم: « آقای مدنی! می‌خواهی از اینجا که رفتی بیرون، بگویی بنی‌صدر می‌گوید، امام صادق جاهل بوده و خون مرا حلال کنی؟! نه آقا! شما را نمی‌گفت، امام صادق مرا می‌گفت و شما نیستید. اما، من که هستم، می‌گویم که ولایت فقیه باطل است.»

ح. ا.: این صحبت ها در همان مجلس خبرگان ردوبدل شد؟

بنی‌صدر: بله. در مجلس خبرگان. در جلسات، صبح ها، روی این مواد بحث می‌شد و بعد از ظهرها، تصویب می‌شد. در باره آن جلسه، جلال الدین فارسی در مصاحبه‌ای گفته است: « خب، این آدمی که آمده اینجا و به همه اینها می‌گوید، شما بیسواید، این چه جویری می‌خواد با اینها کار بکنه؟ اینها، تمام شهر به شهر خواهند رفت و با او ضدیت خواهند کرد.»

ورود به ایران

ح. ا.: آقای بنی‌صدر، میل دارم قبل از طرح مسائلی مربوط به بعد از انقلاب که جزء پرسش های پرشمار بعدی‌ام خواهد بود، روی برخی مسایل قبل از ورود به ایران تکیه کنم.

آقای خمینی و دهها نفر از همراهان ایشان که شما هم بودید در روز ۱۲ بهمن ۱۳۵۷ از پاریس با هواپیما وارد ایران شدید. اخیراً از آقای دکتریزدی در نشریه ایران فردا در ایران، مطلبی مربوط به آن روزها چاپ شده. می‌خواستم روایت شما را درباره آن حرکت و چگونگی تصمیم برای برگشت دسته جمعی و ارزیابی‌هایی که وجود داشته، بدانم؟

بنی‌صدر: البته یک دروغ هایی هم در حرفهای او هست و هم در حرفهای دیگران. دروغ هم بی‌تناقض نمی‌شود و در آوردن تناقض هم، مشکل نیست.

آن وقت که قرار بود برگردیم به ایران، ایشان از یکایک آن اشخاص پرسید که موافقی یا نه؟ عده‌ای مخالف بودند و عده ای هم موافق. نهضت آزادی عمدتاً مخالف با برگشت به ایران [در آن زمان] بود. از جهت خطر و عکس العمل بختیار و این گونه مسایل. من با برگشت به ایران نظر موافق دادم. ارزیابی من این بود که البته خطراتی هست و جنبه های منفی و مثبت را مطرح کردم. دلیل نظر موافقم برای برگشت به ایران این بود که یک رهبری نمی‌تواند صراحتاً بگوید، می‌ترسه از بازگشت و آن هم در وقتی که یک ملتی شرایط بازگشت را فراهم کرد. ولو خطر موجود باشد، باید رفت.

شما اگر حاضر نشوید هیچ خطری را بپذیرید، معنایش این است که مردم! شما خودتان کارها را بکنید و بعد نوبت حکومت که شد، من می‌آیم. جامعه این رانمره منفی می‌دهد به رهبری. پس، باید خطر را پذیرفت.

بعد معلوم شد که قرار بود هواپیما را منحرف کنند یا ساقط کنند و یا ببرند در جزیره خارک یا جای دیگر و این عده را آنجا نگه دارند. به این ترتیب، دو سه بار هم برگشت به ایران تاخیر افتاد.

بعد که قرار به برگشتن شد، هرکس خرج بلیطش را داد و سوار هواپیما شدیم و برگشتیم به ایران و خوب هم رسیدیم. اما، چه تصویری داشتیم؟ قبل از حرکت به سوی ایران، خب، طبعاً حالت بیم و امید. بیم این بود که من جزء کسانی بودم که با پیشنهاد برگشتن به ایران موافق بودم و اگر برمی‌گشتیم و یک بلایی پیش می‌آمد، دیگر تا دنیا دنیا بود، تمامی نداشت. و می‌گفتند، بنی‌صدر امام را به کشتن داد و آن بیچاره را توی آسمان زدند و متلاشی شد. در برابر این بیم، به هر حال، بعد از ۱۵ سال به ایران برمی‌گشتم.

ح. ا.: درباره علت اینکه بختیار نتوانست نقشه‌اش را در بردن هواپیما به جزیره خارک و با اقدامات دیگر به مرحله اجراء دریاورد و یا به تاخیر افتادن برنامه برگشت در دو سه بار، ناشی از وضعیت خط مشی سیاسی بین دولتمردان آمریکایی در کنار کارتر و نیز نقش هوپزر با بختیار و سران ارتش ایران بوده.

جان استمپل رئیس وقت اداره سیاسی سفارت آمریکا درباره توافقی که ۴ روز قبل از حرکت آقای خمینی و همراهان به ایران به اجراء درآمده بود اشاره می‌کند که: آخرین برنامه مراجعت خمینی در ملاقات قره باغی [رئیس ستاد مشترک ارتش] و ناصر مقدم [رئیس ساواک] در ۲۸ ژانویه [۸ بهمن ۱۳۵۷] با مهندس بازرگان و دکتر سحابی از سوی نهضت آزادی تهیه گشت. (۱۸)

درواقع تصمیم نهایی، همان نقشی‌ست که سولیوان سفیر آمریکا در ایران بازی کرد. به طوریکه استحضار دارید، در آستانه سقوط حکومت نظامی ارتشبد ازهاری، سولیوان حکومت شاه را پایان یافته می‌دانسته و شروع می‌کند با رهبران روحانیون اپوزیسیون مذهبی در داخل مثل آقای بهشتی و نهضت آزادی تماس برقرار کردن. حتی در دوره نخست وزیری بختیار، شانس برای ادامه این دولت نمی‌بیند و در عمل مشاهده میکند که جنبش عمومی مردم رادیکالیزه شده و نگران این مسئله می‌شود که مبدا رهبری جنبش از دست آقای خمینی خارج بشود و خود او این موضوع را در کتاب خودش این طور توضیح میدهد: «تلاشم در این است تا شاید حمایت واشنگتن را از طرح پیشنهادی خودم برای نزدیک کردن رهبران نظامی با نیروهای مذهبی جلب نمایم. در پیامی که به واشنگتن مخابره کردم نوشتم که منافع ملی آمریکا ایجاب می‌کند سازش و توافقی بین نیروهای نظامی و مذهبی ایجاد کنیم تا سوء استفاده کمونیستها از یک برخورد احتمالی جلوگیری به عمل آوریم. من این پیشنهاد را مستقیماً برای پوزیدنت کارتر فرستادم زیرا بیم آن را داشتم که رئیس جمهور آمریکا تحت تأثیر دیگر اطرافیان خود [برژینسکی مشاور امنیتی کارتر و ژنرال براون وزیر دفاع آمریکا] واقع شود.» (۱۹)

در کتاب خاطرات کارتر، روایت سولیوان تایید می‌شود و می‌نویسد که سولیوان معتقد بود، که ما نباید مانع پیروزی خمینی گردیم زیرا نقش او هدایت کشور به دمکراسی‌ست و هوپزر فکر می‌کرد که خمینی ایران را به فاجعه رهبری می‌کند. و سولیوان فکر می‌کرد بهتر است نظامیان در جریان تحول سیاسی ایران شرکت نکنند و کنار بمانند. (۲۰)

سر انجام، موفقیت همین خط سیاسی را در روز ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ یعنی در اعلامیه‌ای که از سوی ارتش صادر شده، می‌بینیم. جان استمپل این موضوع را به این شکل مطرح می‌کند که تصمیم به خود داری از زرد خورد، پیروی از نظر قره باغی بود. بنا براین نظر، اگر بخواهیم نگذاریم ارتش به اردوگاه انقلابیون بپیوندد، آن را بی طرف نگاهداریم. سفارت آمریکا از طریق امیر انتظام، بازرگان را از تصمیم سران نظامی به بردن ارتش به سربازخانه‌ها آگاه کرد. دو ساعت بعد، رادیو به ساعت ۲ بعد از ظهر [روز ۲۲ بهمن] اعلامیه ارتش را خواند: (۲۱) در آن ایام، مهندس بازرگان و روحانیت نزدیک به آقای خمینی در داخل مانند آقایان بهشتی و اردبیلی در درون این روابط و هم آهنگی‌ها با سفارت آمریکا و هم چنین در ارتباط با بخشی از سران ارتش در آن روزها فعال بودند. سؤال مشخص ام اینست، در ارتباط با آقای خمینی در پاریس، این کارها و ارتباط‌ها به چه نحو بررسی و تصمیم‌گیری می‌شد؟ خط سیاسی برای برقراری و پیشبرد هم آهنگی‌ها را آقای خمینی تعیین می‌کرد یا اینکه در داخل تصمیم‌گیری و ارزیابی می‌شده و بعد به اطلاع آقای خمینی می‌رسیده؟

بنی‌صدر: در کتاب اول، "سیاست آمریکا در ایران" (آمریکا و انقلاب ایران)، پاسخ مفصل این پرسش را یافته‌ام. قسمتی را خود در جریان بودم و قسمتی را تحقیق کردم. خلاصه آن اینست:.

الف - آنچه خود در آن نقش داشتیم، از اینجا شروع می‌شود که پیش از انقلاب تضادهای موجود در ارتش را مطالعه کردم. این مطالعه در ارگان تئوریک حزب سوسیالیست فرانسه نیز منتشر شد. پس می‌دانستم که ارتش انسجام لازم را برای مقابله با جنبش مردم ایران را ندارد. در واقع از مهم‌ترین تضادها یکی تضاد میان وظیفه ملی ارتش و دست‌نشاندهی قدرت آمریکا آنهم در مقابله با مردم کشور و تضمین سلطه آمریکا بر ایران بود. کارتر اگر اهمیت این تضاد را درک می‌کرد، یک افسر آمریکایی را جانشین شاه برای فرماندهی بر ارتش ایران از راه فرماندهان آن نمی‌کرد. حضور هوپزر، عرق وطنی سران نظامی را سخت برانگیخت و تضادهای درونی ارتش را بسیار فعال کرد. چنانکه خود هوپزر می‌نویسد از تصمیم‌هایی که سران نظامی با حضور او می‌گرفتند، یکی را هم اجرا نکردند.

به هررو، در برابر شاه و قدرت آمریکا که ارتش را به مقابله با مردم امرمی‌کردند، در پاریس به آقای خمینی، روش «گل بر گلوله» را پیشنهاد کردم. سران نظامی، (دربرف‌ها آب می‌شوند...) از گل دادن به نظامیان بسیار نگران شدند. روش موفق شد زیرا تضاد نمی‌توانست راه حلی جز پیوستن ارتش به مردم پیدا کند.

پیش از ۲۲ بهمن، به هنگام آمدن شهید فروهر به پاریس، نخستین علائم را از حل تضاد، از زبان او شنیدیم. روزی او گفت، سران ارتش آماده‌اند به انقلاب بپیوندند. آنها تأمین می‌خواهند. به اتفاق نزد آقای خمینی رفتیم. آقای خمینی دادن تضمین کامل را پذیرفت. متنی بلند بالا

تهیه کرده بود که روز بعد به من داد که به آقای فروهر دادم. وقتی هم به تهران رسیدیم، او زودتر از همه پیاده شد تا متن را به سران ارتش برساند. قرار هم شد که او رابط آقای خمینی با سران ارتش باشد. شنیدم آقای ارتشبد قره باغی، در نوشته ای خواسته است آن سران را نام ببرم. راستی اینست که از آقای فروهر اسم نپرسیدم. او می گفت، فرماندهان ارتش آماده همکاری و پیوستن به انقلاب هستند. پس از آنکه، او متن تأمین نامه را گرفت، گفت پیشاپیش فرماندهان را از مضمون آن آگاه می کند. وقتی صحبت خطر ساقط کردن هواپیمای حامل ما به ایران شد، او مطمئن بود که بعد از تأمین نامه، دیگر خطری نیست. خود او هم با همان هواپیما به ایران آمد، برای نوعی اطمینان خاطر دادن به آقای خمینی.

در تهران روزی شهید فروهر اطلاع داد که فرماندهان به او گفته اند، آقای خمینی، هاشمی رفسنجانی را رابط خود با ارتشیان کرده است. به آقای خمینی مراجعه کردم، گفت: « خیر، همچنان آقای فروهر واسطه است. چون ممکن است در اینجا آسان به من دسترسی پیدا نکند، گفتم آقای هاشمی رفسنجانی او را نزد من بیاورد.»

روزی، قبل از حرکت گارد شاهنشاهی جلسه شد و گفتگو شد درباره خطر کودتا و کشتار مردم. این طور معلوم شد که آقای مهندس بازرگان از کار آقای فروهر آگاه نیست. و باز معلوم شد که فرماندهان ارتش انسجام ندارند و رابطه های گوناگونی از طریق رابط ها برقرار کرده اند. به هر رو، آقای خمینی با پیشنهادی موافقت کرد که بنا بر آن، بهترین راه مقابله را تصرف خیابانها از سوی مردم می دانست.

غیر از این، اولین بار سپهبد قرنی به آقای خمینی در نجف پیام داده بود که اگر با آمریکا مخالفت نکنید فقط بگویید شاه نباشد، آمریکا آماده است شاه را ببرد. هنوز آقای خمینی جرأت نمی کرد وارد عمل شود. آقای اسلام کاظمیه به پاریس آمده بود تا ما را با راه حل امینی موافق کند. (۲۲). این شد که اول تحلیل سیاسی را برای ملاحظه آقای خمینی تهیه کردم. در آنجا، هم با پیشنهاد قرنی و هم با راه حل امینی مخالفت کردم. بدینسان، اگر سپهبد قرنی را هم، زبان حال بخشی از ژنرال های ارتش آن روز فرض کنیم، شاه و رژیمش تکیه گاه محکمی نمی داشت. سیاست آمریکا نیز یکدست نبود. در دوران کارتر، سفیر آمریکا سیاستی را پیش می برد که سیاست کارتر نبود. رفتار آقای خمینی در نقض عهد خود و رعایت نکردن تأمین، ناشی از ترس شدید او بود. با آنکه با "وحدت چکمه و نعلین" (ارتش و روحانیت) موافقت کرده بود، اما احتمال می داد که خود او را قربانی این وحدت کنند. امروز که شما این پرسش را مطرح می کنید، می دانیم که آقای سولیوان سفیر وقت آمریکا (تا این زمان آخرین) به آقای بهشتی نظر داشته است. همه سران نظامی و روحانیان و غیر روحانیانی که می خواستند در وحدت ارتش و روحانیت نقش ایفاء کنند، اعدام و یا کشته شده اند. بعدها، آقای بهشتی طرح "ضد کودتا" را به شورای انقلاب آورد، براین نظر شده بود که ارتش را باید منحل کرد. او دولت روحانیت با ستون فقرات از سپاه و کمیته ها و دادگاه های انقلاب را مد نظر قرار داده بود. به هر حال، چون سند وجود دارد و آقای بازرگان هم نوشته است، به اتفاق آقای موسوی اردبیلی با سولیوان گفتگو و توافق کرده است (وحدت روحانیت و ارتش)، تحقیق در این باره که نامزدهای اجرای این توافق چه کسانی بوده اند، ابهام را رفع می کند و معنای قتل ها و اعدامهای بسیاری را بدست می دهد.

هر چند آقای خمینی همواره برخورد هایش عکس العملی بود. بنا بر این، توافق ها انجام می شدند و او با آنها موافقت می کرد، اما در مواردی که سوء ظن پیدا می کرد، واکنش او حذف کسانی می شد که به آنها سوءظن پیدا می کرد.

ح. ا. : خواستم خواهش کنم، درباره مشاهدات نخستین خودتان در ورود به فرودگاه تهران در ایران و مسایل آن روزهای ورود به ایران بگویید.

بنی صدر: بله، خب، حالا این چه محیطی ست، در این محیط چه جور عمل خواهد شد؟ در روز اول ورود به ایران و صحبت آقای خمینی در بهشت زهرا و بعد ترتیب استقرار در آن مدرسه رفاه و طرز رفتارها و این گونه موارد، از همان پلکان هواپیما، نگرانی ها خیلی شدید تر شد.

وقتی از هواپیما خواستیم بیرون بیاییم مثل اینکه برادر او بود و آقای مطهری، ایشان را گرفتند در وسط خود عیناً مثل اینکه وظیفه روشنفکر ها تمام شد و تا پای پلکان هواپیما بود. بدین ترتیب، افتادند جلو و رفتند. اصلاً مثل اینکه از همانجا برید یعنی یک جریان پایان یافت و یک جریان دیگری شروع شد.

اینکه آقای خمینی گفت، من توی دهن این دولت می زنم، من حکومت معین می کنم و اینها، از روز اول شروع شد. منم، منم - که هی می گفت کسی نگوید منم، خود او شروع کرد - با ولایت جمهور نمی خواند.

حالا وسط این گفتگو، به قول فرنگی ها یک آنکدوت بگویم و آن مربوط به جریان هیپنوتیزم است. دوستی داریم در آمریکا و او چند روز پیش به من زنگ زد و شاید کمی برای مزاح باشد ولی از نظر خوانندگان کتاب شما، بد نباشد.

این دوست گفت که من مدت ها کارهای هیپنوتیزم می کردم و مدتی این کار را کنار گذاشتم ولی دوباره شروع کردم و یک کسی هم در ایران است و در سلامت و صداقتش هیچ تردید ندارم و اصرار داشت که اسمش را نگویم و با او هم در ارتباطم. از او خواستم که چند تا روح به من پیشنهاد کند که من آنها را احضار کنم. آنها می گفتند که او به من پیشنهاد کرد یکی آقای خمینی بود. من چون نسبت به او اطمینان نداشتم، او را احضار نکردم. طرف من در ایران ناراحت شد که پس شما به من اطمینان نکردید. حالا، هر کس را شما احضار کنید، او خواهد آمد.

خب، من پدر یک خانمی از آشنایان را خواب کردم که اصلاً از این مسایل آگاه نیست و روح یکی از دوستان را احضار کردیم و دیدیم که پنج نفر وارد شدند به آن مجلس یعنی شریعتی و طالقانی و سه نفر دیگر را هم اسم برد، حالا یادم نیست. بعد آقای خمینی وارد شد، سخت نورانی. اینها، همه مؤدب جلوی او به حالت تعظیم. خیلی تعجب کردیم، چه طور؟ بعد، از آقای خمینی سؤال و جواب کردیم. گفتیم که وضعیت کشور چرا این جور شده؟ گفت، یک مشت خائن، و هر چه خواهی از این صفت ها به این حاکمان فعلی داد و گفت، اینها همه به من خیانت کردند و هم به دین خدا و هم به ایران. اینها بر ایران حاکم شدند و این جور بلاها را بر سر ایران آوردند. از او پرسیدم، پس تکلیف ایران چیه؟ از ما چه کاری ساخته است؟ گفت، از شما هیچ کاری ساخته نیست، خدا خودش باید کارایران را درست کند [خنده باهم]. بعد گفت، از آقای خمینی پرسیدم که این آقای بنی صدر چه جور آدمی است؟ او گفت، یک آدم باسواد، با کمال، سخت نیک نفس. بعد پرسیدم که پس با او چرا آن طور رفتار شد؟

به هر حال، آن گفتگو در این جا قطع شد و قرار شد که آن را دوباره احضار کنند. بله، این کار را همین روزهای اخیر انجام داده بودند.

از این آقا که کار هیپتوتیزم می کند، پرسیدم که نشانی چیه؟ یک نشانی را به زبان آورد که فقط آقای خمینی می دانست و من و دوستان نزدیکم. من آن را هیچ وقت تعریف نکردم و الآن می خواهم برای شما تعریف کنم که این موضوع چه بوده.

داستان این بود، همین توصیفات که از این آقایان کرده، در آن ایام، اینان ساخته بودند که بنی صدر دختر برده به جبهه یعنی مشغول الواتیه. من وقتی این را شنیدم به قدری از این سخن ناراحت شدم که وقتی خمینی را دیدم مثل اینکه منفجر بشوم، گفتم: «من تا امروز و در تمام عمرم به غیر از همسر با هیچ زنی آمیزش نداشتم.» آن حرف خیلی مرا آتش زد. به او گفتم: «اینها، اینقدر ردالت می کنند. انسان توی جبهه جنگ و هر لحظه آن تیر است و توپ و موشک و مرگ است. هر لحظه، آدم با چشم خود می بیند که انسانی شاد و خندان و لحظه بعد شاهد آن است که برائر اصابت توپ و موشکی به شکل ذغال درآمد. این لحظات، در جبهه بر من این طور می گذرد. آدمی که همه چیزش را گذاشته و توی جبهه می رود که وطنش را حفظ کند و اینها در تهران نشسته اند و این جور چیزها را برایم می سازند.» آقای خمینی گفت: «خب، حالا شما جوانید، آنها یک حرفی زدند. منی که پیرم و به این سن هستم، می گنم که آقا صیغه گرفته. [خنده باهم] مگر راجع به من راست می گویند که راجع به شما راست بگن. غلط کردند و یک دروغی گفتند. غلط کردند، نگران نباشید.» بله، دلداریم می داد! این امر که آیا ذهنیت این دوست، سخن آقای خمینی می نموده است یا خیر، البته سخن دیگر است.

به هر حال، مطلبی که گفتم برای شما، به چه مناسبتی بود؟

ح. ا. : در رابطه با نگرانی های روزهای اول ورود به ایران بود.

بنی صدر: حال، فرض کنیم، این داستان راسته و یا دروغ. اینها که الآن دارند حکومت می کنند، آدمهای جدید نیستند. همان هایی هستند که ایشان خودش آورده.

یک واقعیت هم این است که ما هیچ قصد خیانتی به آقای خمینی نداشتم. واقعاً صمیمانه می خواستیم که این تجربه موفق بشود. گفتم که انقلاب را تجربه نسل خودمان میدانستیم، آفریده دست خودمان می دانستیم و می خواستیم که به هر قیمت، موفق بشود. به هر قیمت یعنی اینکه، ایران آزاد شود از نیروهای خارجی. به هر قیمت یعنی کوشش کنیم که آقای خمینی خراب نشود و به اصطلاح مثل یک چیز لطیفی، یک معنویتی و یک سرمایه ای برای ایران بشود و در این راه، از هیچ کوششی مضایقه نکردیم. عقیده ام این است که او در درون خود می دانست که ما به او خائن نیستیم. اگر نزاعی با ما کرده، نزاع قدرت نبوده و برای این نبوده که قدرت را از دست آقا بگیریم چون ما به قدرت اعتقادی نداشتم بلکه می خواستیم ایران را از قدرت آزاد کنیم یعنی نقض قدرت بوده. ایشان می خواسته با همین آدمها که حتی از قول روح او هم می گوید، چه نوع آدمهایی هستند، برای اینکه قدرت خود را مستقر کنند، قدرت می خواستند و مارا مزاحم تشخیص می دادند و ما هم نمی خواستیم که اینان بر قدرت باشند. می خواستیم مردم آزاد باشند. این واقعیت قضیه است.

پس، این نگرانی، از روز اول وجود داشت یعنی در رفتار این آقایان و در رفتار خود آقای خمینی، در این اعدام ها.

ح. ا. : خب، چون صحبت اعدام ها پیش آمد، این مسئله در همان روزهای اول انقلاب یعنی اعدام کسانی بدون محاکمه در همان مدرسه رفاه که به دستور شخص آقای خمینی بوده. اگر چه بعضی از نزدیکان آقای خمینی با آن اعدامها نظر مخالف داشتند. و تا آنجا که شنیدم، شما هم به آن اعتراض کرده بودید؟

بنی صدر: وقتی وارد ایران شدیم، من مدتی نمی رفتم پیش آقای خمینی. در آن روزها، می رفتم به دانشگاه صنعتی شریف و اصول برنامه جمهوری اسلامی را تدریس می کردم. یک روزی، نوه ایشان آمد و گفت، ایشان [آقای خمینی] می گوید، مارا در تهران گذاشت و رفت.

ح. ا. : نوه آقای خمینی، منظورتان حسین خمینی است؟

بنی صدر: بله، رفتم آنجا، توی حیاط پسر ایشان [احمد خمینی] را دیدم. او گفت که امام گفته اند، این زندانیان سران حکومت مثل هویدا و سران قشون را که به اینجا آوردند، با آنها بدرفتاری شده و شما با آنها صحبت کنید و کمی اینها را دلداری بدهید. در مدرسه رفاه، آنها را توی یک اتاقی نگه داشته بودند، رفتم با آنها صحبت کردم. چند نفرشان خیلی ضعیف بودند. گریه می کردند. و دوسه نفری هم روحیه خیلی قوی

داشتند. با آنها صحبت کردم و گفتم که اسلام دین عدل و رحم است و دین عتوفت است. خلاف قانون با شما رفتار نخواهد شد. خیلی با گرمی صحبت کردم و بعد رفتم با آقای هویدا صحبت کردم که در یک اطاق دیگری بود. او داشت کتاب ژان شارون فیلسوف و فیزیکدان فرانسوی بنام "روح این ناشناخته" را می خواند. با او صحبت کردم. می گفت، تقصیر سیستم بود و تقصیر من نبود و از این گونه مطالب. فردای آن روز، چهارنفر از آنان را اعدام کردند. اصلاً ماتم برده بود.

شب رفتم مدرسه رفاه و به احمد خمینی گفتم، شما آمدید و گفتید با آنان این جور صحبت کنیم و به آنها دلداری دادیم. مثل این قضیه شد که به دهان گوسفند قربانی، نبات می گذارند و به او آب می دهند و بعد سرش را می برند. و بعد رفتم پیش آقای خمینی و گفتم: « شما مرا فرستاده بودید که نبات دهان گوسفندها بگذارم؟! پس، این کار چه بود که من بروم آنجا و با آنها صحبت کنم و بعد شما بگیرید و اینها را اعدام کنید؟! » در جوابم گفت: « اینها مجرم بودند. » گفتم: « کجا ثابت شده که مجرم بودند؟ در کدام دادگاه؟ » گفت: « دادگاه لازم نداشت آقا ! اینها معلومه که جنایت کردند. » گفتم: « پس شما صحبتی که در پاریس می کردید که معلوم نیست شاه را بشود کشت، حرف مفت بود! حالا این طور عمل می کنید! » خلاصه، صحبتش این بود که این نصیری [ارتشبد] که در تلویزیون با دکتر یزدی صحبت می کرده، با دست اشاراتی می کرده خطاب به ساواکی ها و می گفته شبها، توی کوچه ها ترور کنید. اگر ما با اینها قاطعیت نشان نمی دادیم، این چپی ها سوء استفاده می کردند.

بله، وقتی از آنجا آدم بیرون، این جمله را بارها و بارها تکرار کردم و متأسفانه، آن وقت گوشی شنوا نشد و اگر می شد، هزاران جوان بعدها قربانی نمی شدند و به تکرار می گفتم: من با این اعدامها مخالفم، برای اینکه با بدترین ها شروع می کنند و به بهترین ها ختم می کنند. متأسفانه، شنیده نشد.

به هر حال، خوب، وقتی این امور را آدم می دید یعنی این کارها را کسانی می کنند که می خواهند یک حکومت فاشیستی سرکار بیاورند. کسی بخواهد حتی قدرت قانونی به شیوه های غربی و به اصطلاح از این نوع و یا حتی کمتر از این نوع بخواهد ایجاد بکند، به این ترتیب اعدام نمی کند. محاکمه لازم نداشت، یعنی چه؟! این فاشیزم خیلی بی رحمی را نشان می داد.

پس، ما دست به کار شدیم و توسط آقای هوشنگ کشاورز و دیگران، از آقایان چپی ها دعوت کردیم و جدا جدا با آن دستجات دیدار کردیم و گفتیم که اول این آزادیها را حفظ کنیم و کارهای مثل انقلاب اجتماعی که می خواهید بکنید، بگذاریم برای نسل بعد. فعلاً نسل ما، این رسالت و مسئولیت را برای خودش قایل بشود که آزادی را بتواند در ایران مستقر بکند. این آقایان هیچکدام نیامدند. فقط دونفر یکی آقای منوچهر هزارخانی و دیگری آقای راد که در سازمان برنامه کار می کرد. این دو نفر آمدند و صحبت کردیم و دیدند که خطر جدیست و صحبت ها، درست است. ولی دنباله پیدا نکرد. به هر حال، دنباله اش این شد که جریان فدایی خلق تقسیم شد و جریان اکثریت آن رفت با حزب توده و رفتند به طرف اینهایی که می خواستند فاشیزم را مستقر کنند. به قول آقای کیانوری، همان شعار را برایم ساختند و به حزب جمهوری اسلامی دادند که « سپهسالار پینوشه، ایران شیلی نمیشه » و شرکت کردند در وضعیتی که الان هست و مطابق قاعده، طلبکار هم هستند و اینجا و آنجا می نشینند و از کائنات هم طلب دارند. در واقع، آنها کم موثر نبودند در این استبداد دینی.

ح. ا. : واقعیت اینست که بیش از هر کس، خود اعضای مرکزیت حزب توده قربانی آن سیاست فاجعه بار شد که آقای کیانوری ابداع کننده به اصطلاح آن تئوری بوده که تحت عنوان پنج مؤلفه به اصطلاح خط امام آن را فرموله کرده بود و به نام سیاست اتحاد و انتقاد که در واقع به دنباله روی از خطوط اساسی سیاست آقای خمینی کشیده شد. و چنین خط مشی سیاسی در قبال حاکمیت جمهوری اسلامی نه تنها نا درست بلکه برای آن حزب هم فاجعه بار بود. از اینکه گفتم رهبری آن حزب بیش از هر کس قربانی آن شد، متکی به این آمار است که الان عرض می کنم: از ۴۱ نفر اعضای اصلی و مشاور کمیته مرکزی بازداشت شده، ۳۲ نفرشان یعنی حدود ۷۵ درصد از آن ترکیب، در چند مرحله و عمدتاً در جریان قتل عام زندانیان سیاسی در تابستان ۱۳۶۷ اعدام و تیرباران شدند. چنین قتل عامی یعنی ۷۵ درصد از ترکیب رهبری یک حزب کمونیست در زندان و سن متوسط آنان ۶۵ سال، در تاریخ احزاب کمونیست جهان بی سابقه بوده است.

[اغلب آنها که در آن سن و سال نسبتاً کهنسالی اعدام شدند، در برابر کمیسیون مرگ که بصورت تفتیش عقاید در آن چندروز قتل عام زندانیان سیاسی تشکیل شده بود، در لحظه مرگ و زندگی، حاضر نشده بودند از عقایدشان - جدا از هرگونه ارزش دآوری نسبت به آن اعتقاد - انصراف حاصل کنند. در حالیکه، در صورت تمکین نسبت به خواست آن دادگاه تفتیش عقاید، می توانستند به احتمال زیاد زنده بمانند.]

بنی صدر: بنا بر قاعده باید قربانی می شدند. ضرب المثل ها که بی خود ساخته نشده اند. ساخته تجربه های نسلها هستند: هر استبدادی، چوب بست های خود را برمی دارد. هر کس به ستمگر کمک کرد، خدا ستمگر را براو مسلط می کند. وقتی قدرت هدف می شود، حذف، وسیله رسیدن به آنست. پس آنها که به روحانیان هم ا لقاء کردند، هدف هر فعالیت سیاسی تصرف قدرت است یا باید توانایی بیرون آوردن قدرت را از دست "ملاتاریا" (به قول آقای هادی غفاری) می داشتند و درمی آوردند و یا باید آماده حذف شدن می شدند. وقتی در کرمانشاه بودم، آقای خمینی خواهان آن شد که ۸ سازمان سیاسی را محکوم کنم، نپذیرفتم، با آنکه آنها مخالف اینجانب بودند. زیرا می دانستم در آزادی، سازمانهای سیاسی مخالف یکدیگر، در عین حال ضامن حفظ یکدیگرند. درست به عکس استبداد، که هر سازمانی نتواند حذف کند، حذف می شود.

آقای کیانوری در خاطرات پردرغ خویش درباره اینجانب، هردروغی را توانسته ساخته است، تجربه دیگران بجای خود، از زندگی خود در ایران و سپس در اروپای شرقی، این قاعده را نیاموخت؟ اگر آموخت، این سؤال پیش می‌آید با وجود این قاعده، چه موجب شد که میان جبهه آزادی و جبهه استبداد، جبهه استبداد را انتخاب کرد و به این جبهه پیوست؟ نقش روس‌ها در عمل کردن به خلاف قاعده و بردن سران و اعضای یک حزب به کام مرگی مسلم، چه اندازه بود. آخر سفیر روسیه مرا تهدید کرده بود، اگر به سه شرط روس‌ها عمل نکنم، برضد من خواهند شد.

ح. ا. : صحبت درباره اعدامها بلافاصله بعد از انقلاب بود. آیا آن اعدام‌ها که بدون تشکیل دادگاه و محاکمه، انجام می‌شد، شورای انقلاب چه نقشی داشت و آیا واقعاً می‌توانست در مقابل تصمیم‌گیری‌های آقای خمینی اظهار نظر بکند و به عنوان شورای انقلاب، تصمیم بگیرد؟ البته تشکیل شورای انقلاب در آخرین ماه اقامت که آقای خمینی در پاریس بوده، اعلام شده بود و شما [عضو آن] نبودید؟

بنی‌صدر: در آن زمان آقای خمینی مصاحبه‌ای در پاریس کرده بود که من آن موقع به برلین رفته بودم. او در آن مصاحبه گفته بود که شورای انقلاب در تهران تشکیل شده و آقایان بنی‌صدر، یزدی و قطب زاده عضو آن نیستند. بعد که از برلین برگشتم، در نوفل‌لوشاتو از او پرسیدم که خب، شورای انقلاب تشکیل شده، بسیار خوب. تصریح براینکه ما عضو آن نیستیم، چه ضرورت سیاسی داشته؟ آن روز، او این طور توجیه کرد - البته بعدها اسناد معلوم کرده که توضیح‌اش راست نبود- که چون شماها در خارج از کشور بودید و من شورای انقلاب را در داخل کشور تشکیل دادم، در جواب آن سؤال، تصریح کردم که شماها عضو آن نیستید.

بعد که اسناد سفارت آمریکا منتشر شدند، معلوم شد که این جزء قرارداد بوده یعنی جزء قرارداد با آمریکاییها این بوده کسانی که در پاریس با ایشان هستند، شاعل شغلی نشوند.

ح. ا. : یعنی آن گفتگوها و توافق‌هایی که در تهران [با سفارت آمریکا] انجام داده بودند؟

بنی‌صدر: بله. آن توافق‌هایی که در آنجا شده بود و بعد هم نتیجه را به آقای خمینی اطلاع دادند که از آنها [بنی‌صدر، یزدی، قطب زاده] یزدی منها می‌شود و امیرانتظام می‌گوید که او آدم خوبی ست و بنا براسناد، این طور گفته بود. قطب زاده که بعدش رئیس رادیو و تلویزیون. پس، ماند بنی‌صدر که بنا بر قول آمریکاییها، کمونیست چینی می‌بودم! در پاریس هم در آن موقع، برگ اقامتم، برگ اقامتی بود که هر لحظه می‌توانستند مرا بیرون کنند. می‌گفتند vous est sur l'orbite یعنی سکوی پرتاب. بله، در اینجا هم، توصیفی که از من شده بود، کمونیست چینی بودم. حالا، این را کی کرده؟ چه جوری کرده؟ مثلاً این مناقبی که رفته بود به سفارت آمریکا و صحبت راجع به اطرافیان آقای خمینی کرده بود، گفته بود، من جزء کمونیستهای چینی هستم. حال چرا؟ از کجا این پیدا شد؟ هنوز هم واقعاً نفهمیدم که من چه جوری کمونیست چینی شدم. [خنده باهم]

به هر حال، در واقع مضمون آن توافق این بود که بنی‌صدر نباشد. بله، در آن روزهای اول ورود جز فعالیت در آن دانشگاه و درس‌ها، در هیچ مقامی نبودم.

روزی در حضور آقای خمینی، آقای مطهری گفت: « آقا! بیایید ببینید، چه انقلابی بنی‌صدر کرده در دانشگاه، پنجاه هزار نفر پای منبر این آقا می‌نشینند. دانشجو، استاد، بی نظیره.» حالا، هنوز من نمی‌دانستم که این آقا، چه روحیه‌ای دارد.

یکی دوروز بعد از این ماجرا، آقای هاشمی رفسنجانی آمد پیش من و گفت که امام می‌گوید، شما بین وزارت و عضویت در شورای انقلاب، یکی را انتخاب بکنید. گفتم: « از وزارت در کابینه آقای مهندس بازرگان، عذر می‌خواهم، با او نمی‌توانم چون با سیاست او موافق نیستم. اما عضویت در شورای انقلاب، چه کسانی عضو شورای انقلاب هستند؟» تا آن موقع نمی‌دانستم اعضای شورای انقلاب چه کسانی‌اند. قدری بیش از یکماه [بعد از ورود به ایران] عضو شورای انقلاب شدم.

ح. ا. : آقای خمینی در دیماه ۵۷ [۲۱ دیماه] حدود یک ماه قبل از انقلاب، گفته بود که اعضای شورای انقلاب اسلامی که در داخل کشور هستند، بزودی معرفی خواهند شد.

بنی‌صدر: بله، هیچوقت هم معرفی نشدند ولی آن موقع وجود داشت. برای اینکه شبی من در مدرسه رفاه بودم و توی اطاقی نشسته بودم، مرحوم طالقانی هم وارد آن اطاق شد و سلام و علیک کردیم. من بلند شدم و گفتم، می‌روم پیش آقای خمینی. او گفت، پس این نوشته را هم بدهید به آقای خمینی. پیش نویس آئین نامه شورای انقلاب بود. وقتی آن را دادم به آقای خمینی، گفت: « بخوانید، ببینم چه نوشتند؟» مقدمه آن نوشته را داشتم می‌خواندم که در آن از نهضت تنباکو شروع کرده بودند و وقتی رسیدم به مطلب مربوط به نهضت ملی شدن نفت، آقای خمینی یکدفعه عصبانی شد و گفت: « این مزخرفات چیست که نوشتند؟ این انقلاب هیچ سابقه‌ای ندارد. به هیچ سابقه‌ای متکی نیست. حسابش از نفت و چیزهای دیگه جداست. چرا اینها را نوشتند؟» گفتم: « یعنی می‌فرمایید بی‌بوتنه است؟ حرف بی‌قاعده ایست که شما می‌زنید، مگر میشه جامعه‌ای بدون مقدمه، بدون سابقه و بدون وجدان تاریخی باشه؟ پس اگر این جوریه، اسلامی هم نیست. اسلام که چهارده قرن پیش بوده، پس اسلامی هم نیست.» بله، ماند. ولی حساسیت داشت.

ح. ا. : برداشت ایشان نه تنها درباره نهضت ملی شدن نفت بلکه برداشت ایشان از انقلاب مشروطیت ایران هم برداشتی کاملاً نا دقیق بود [آن را کار انگلیسی ها می دانست].

بنی صدر: نخیر، نادقیق نبود بلکه مخالف مشروطیت بود. [خنده باهم] به هر حال، پس، آن موقع، شورای انقلاب وجود داشت. ولی وقتی من وارد ترکیب شورای انقلاب شده بودم، آن کسانی که جزء حکومت بازرگان شده بودند، دیگر عضو شورای انقلاب نبودند چون جزء دولت و حکومت شده بودند. آنهایی که در آن ایام عضو شورای انقلاب بودند، از روحانیون آقایان بهشتی، باهنر، هاشمی رفسنجانی، مرحوم طالقانی، مهدوی کنی و موسوی اردبیلی یعنی شش نفر.

ح. ا. : فکر می کنم آقای خامنه ای هم بوده؟

بنی صدر: بله. آقای خامنه ای هم بوده. از غیرروحانیون، آقایان عباس شیبانی، سرتیپ مسعودی و عزت الله سبحانی. شدند چند نفر؟

ح. ا. : با شما، ۱۱ نفر.

عضویت در شورای انقلاب

بنی صدر: من که وارد شورای انقلاب شدم، گفتم: «ازهریک از قشرهای مختلف جامعه بهتره یک نفر وارد شورای انقلاب بشوند. این طور که همیشه. نماینده ای از زنان، دانشجویان، کارگران، بازاریان و غیره باشند.» این پیشنهاد، تصویب شد ولی هیچوقت عمل نشد.

ح. ا. : قطب زاده هم وارد ترکیب شورای انقلاب شده بود؟

بنی صدر: بله، او یکی دو روز بعد از من عضو شورای انقلاب شد. آقای مهندس بازرگان پس از استعفاء [از نخست وزیری] به پیشنهاد من مجدداً وارد ترکیب شورای انقلاب شد. دو سه نفر دیگر هم آمدند و رفتند و یک تغییری داشت.

ح. ا. : واقعاً شورای انقلاب چه نقشی می توانست در تحول دولت موقت داشته باشد؟ در دوره دولت موقت نه تنها شورای انقلاب در راستای همسویی با آن حرکت نمی کرد بلکه عملاً سه جریان یعنی آقای خمینی، دولت موقت و شورای انقلاب همدیگر را یاری نمی رساندند و در کارهای هم تداخل می کردند، علتش چه بود به نظر شما؟

بنی صدر: وقتی در پاریس بودم، شورای انقلابی را به آقای خمینی پیشنهاد کردم که اگر آن ترکیب انجام می شد، طبیعتاً یک رهبری سیاسی پیدا می کرد و در آن صورت برای آقای خمینی هم مشکل بود که هر کاری را دلش خواست، بکند.

پیشنهادم این بود که اقل شهر به شهر مبارزین هر شهر را که مردم آنان را به عنوان مبارزین می شناسند، اینها جمع بشوند و نماینده ای معین بکنند. این نمایندگان در تهران یک کنگره ای تشکیل بدهند و آن کنگره، یک شورایی معین بکند و آن شورا، تصدی بکند نقش مجلس را تا قانون اساسی تصویب شود. ایشان گفت: «این مشکل است، حالا شهر به شهر، این جوری اختلاف و برخورد میشه.» آن روزها، آدم اینها را حمل بر حسن نیت می کرد. بعد معلوم شد که نه، ایشان می خواست که این ترتیب ها همه از بالا به پایین معین شود. نه از پایین به بالا. و اجراء را می خواست از طریق خودش باشد.

به هر حال، آن ترکیب نشان داد که او عده ای را تعیین کرده بود و عمدتاً از کسانی که اهل چون و چرا نباشند. بسیاری از موارد می نشستیم و تصمیماتی می گرفتیم و بعد، آقای خمینی می زد توی دهن شورا. می رفتیم که آنجا به ایستیم جلویش، در آنجا همشون تسلیم می شدند و اصلاً جرأت نمی کردند بگویند کاری که ما کردیم، صحیح است.

ح. ا. : حتی آقای طالقانی نمی ایستاد؟

بنی صدر: آقای طالقانی؟ او کم شد که بیاید به حضور آقای خمینی. یک بار که آمد، همان مجلس خبرگان را پیشنهاد کرد. نخیر، خمینی ملاحظه او را هم نمی کرد. وقتی آقای طالقانی شروع می کرد به حرف زدن، غالباً می زد توی دهنش. خیال نکنید که مثلاً ملاحظه او را می کرد، ابداً. یک بار این عباس شیبانی، سرمعاونش. می گفتند استاد.

ح. ا. : استاد رضا اصفهانی معاون وزارت کشاورزی شده بود.

بنی صدر: بله، رضا اصفهانی. شیبانی او را کرده بود معاون خودش. خمینی هم مخالف بود و گفته بود که او را بیرون کنند، حرفهای کمونیستی میزند. آقای خمینی به شیبانی گفت: «به شما گفتم که این آدم را بیرون کن، نکردی؟» وقتی شیبانی شروع کرد به توضیح، بلافاصله خمینی گفت:

«ساکت باش.» شیبانی بیچاره رنگش پرید.

بعد من گفتم: « آقا! ایشون می‌خواد با این رضا اصفهانی همان کاری را بکنه که رضاخان با سلیمان میرزا کرد.» گفت: « چی بود قضیه؟ » گفتم: « رضا خان گفته بود که چه جوری از شر این سلیمان میرزا راحت بشیم؟ یکی گفت که این آدم بی کفایتی ست، او را بکن وزیر، بعد نمی‌تونه اداره بکنه، خودش استعفاء میده و میره، بعد راحت میشی. او هم آمده آنجا و یک حرفهایی میزنه و جوانان خوششون می‌یاد. آقای شیبانی بر اینست که حرفهای او قابل اجراء نیست و چند روزی در آنجا عمل میکنه و می‌بینه که نشد، ول میکنه میره. هم شما راحت می‌شید و هم ایشون.» پس از این حرف، آقای خمینی گفت: « پس باشه همانجا » [خنده باهم]

بله، درواقع شورای انقلاب، این طوری بود. مثل قضیه رفتن به شورای امنیت. شورای انقلاب تصویب کرده بود و خود آقای خمینی هم موافقت کرده بود که برویم به آنجا و محکم بایستیم، ساعت دو بعدازظهر از رادیو خوانده شد که ایشان [خمینی] ممنوع کرده وزیر خارجه را که برود به شورای امنیت.

ح. ا. : سر قضیه گروگان گیری؟

بنی‌صدر: بله. بعد رفتیم پیش آقای خمینی و قرار شده بود که همه [اعضای شورای انقلاب] بایستند ولی یک نفر زبان باز نکرد. من خیلی با تندی و با عصبانیت گفتم: « شما خودتان می‌گویید و موافقت می‌کنید و مصاحبه می‌کنید. شما این کشور را مسخره گرفتید؟ این چه رفتاریست شما می‌کنید؟ شما قبلاً نمی‌توانستید بگویید که آیا مصلحت هست یا نیست؟ و اعلام می‌کنید در رادیو؟ مگر وزیر امور خارجه پیشخدمت در خونه شماست؟ با پیشخدمت در خونه هم، این رفتار را نمی‌کنند.» بعد از این حرفها، فی المجلس از پست وزیر خارجه استعفاء کردم. بقیه اعضای شورای انقلاب، فکر می‌کنید حتی یک کلمه حرف زدند؟! تازه [آقای خمینی] طلبکار هم شد و گفت: « من برای حفظ حیثیت شما بود که این کار را کردم.» گفتم: « به چه مناسبت برای حفظ حیثیت بنده گفتید که نرود، این حفظ حیثیت من می‌شد؟ شما حیثیت کشور را بردید که حفظ حیثیت مرا بکنید؟ ما خودمان پیشنهاد تشکیل شورای امنیت را دادیم. شما خودتون مصاحبه کردید و گفتید، چه طور وقتی آمریکا می‌خواد شورای امنیت تشکیل میشه ولی ما می‌خواهیم، تشکیل نمی‌شه؟ حالا که تصویب کردند و قرار بر توافق شده و همه چیز درست شده، شما بر می‌دارید چنین اعلامیه ای برای پخش در رادیو می‌دهید؟ پس، آمریکاییها قبلاً خبر داشتند که گفته بودند نماینده ایران نخواهد آمد. آنها می‌دانستند که شما این کار را خواهید کرد. از کجا می‌دانستند، من نمی‌دونم؟ » گفت: « اگر شما می‌رفتید آنجا و قضیه جزر طرح میشد، چی؟ »

گفتم: « آقا! جزر چه ربطی داره به مسئله گروگان ها؟ »

ح. ا. : منظور از جزر یعنی جزایر سه گانه در خلیج فارس ابو موسی و تنب بزرگ و تنب کوچک؟ ارتباط جزایر با مسئله گروگان ها یعنی چه؟

بنی‌صدر: هیچی، همین جوری می‌گفت دیگه. می‌گفت: « اگر قطعنامه ای برضد ایران تصویب می‌شد، چی؟ » گفتم: « آقا! توافق شده بود و براساس توافق، جلسه تشکیل می‌شد. حال، برفرض هم قطعنامه ای صادر می‌شد. این همه قطعنامه برضد اسرائیل تصویب شده، کدام را اجرا کرده؟ و کجای دنیا زیر و رو شده؟ فرضاً همه تصویب می‌کردند، مخالفت می‌کردیم و می‌گفتیم، قبول نمی‌کنیم، فاجعه ای نبود. فاجعه اینست که شما کردید، کشور را کردید توی دنیا هیچ و پوچ. کیه ایران؟ خودش تقاضای جلسه میکنه و آقای خمینی حضور وزیر خارجه را ممنوع میکنه و بدون اینکه اقلماً بگوید که چرا انصراف پیدا کرده؟ »

به هر حال، آنها [اعضای شورای انقلاب] که قرار بود برویم بایستیم [جلوی آقای خمینی] به این ترتیب شد و آنها هیچ واکنشی نشان ندادند. تا آخرهم، همین طور بود و همین رویه بود. مثل قضیه گروگانها، بارها شورای انقلاب تصمیم می‌گرفت و آقای خمینی هم موافقت می‌کرد و نه اینکه نمی‌کرد ولی بعد، این ور و آن ور می‌رفتند، رأی اش را تغییر می‌دادند و او هم آن تصمیم قبلی را بهم می‌زد.

ح. ا. : شما مطالبی را بیان می‌فرمایید در رابطه با شکل تصمیم گیری آقای خمینی و شورای انقلاب که از لحاظ تحلیل تاریخی ارزش دارد که در واقع تصویر آن روزها را نشان می‌دهد و این داده ها می‌تواند تحلیل ها را دقیق تر بکند. در ترکیب شورای انقلاب یک طرف روحانیون یعنی آقایان طالقانی و مطهری و...

بنی‌صدر: آهان! راستی مطهری هم بوده.

ح. ا. : بله. در آن سوی ترکیب یعنی روحانیون آقایان بهشتی، رفسنجانی و خامنه ای و اینان [۸ نفر روحانیون] ترکیب یک دستی برای تصمیم گیری نبودند و از آن سو هم دولت موقت که شما هم با سیاست و سمت گیری های آن دولت که قاطع نبوده، انتقاد داشتید و امروز هم، همین جور نگاه می‌کنید. با وجود توضیحاتی که درباره موضع گیری های آقای خمینی در برابر شورای انقلاب مطرح فرمودید، آیا دولت موقت می‌توانست قاطع عمل بکند؟

بنی‌صدر: بله، اگر قاطع می‌بود، آقای خمینی نمی‌توانست این کارها را بکند. چنانکه، من بودم و نمی‌توانست. در تمام دوره ای که در ریاست جمهوری بودم، یک بار از ایشان [آقای خمینی] تقاضای حمایت نکردم. در حالیکه رویه دولت موقت، عکس این بود. هر بار، من از او می‌خواستم که دخالت نکنید، این دوتا قضیه است.

وقتی شما فضایی را خالی بکنید، یک کسی آن را پر خواهد کرد. یک حکومتی که بنا را گذاشت که آزادی بر استقلال مقدمه. دیروز هم گفتم که نگفتند آزادی چیست و هنوز هم تکلیفش برای آنان معلوم نشده و حالا این چیزی که خود مبهم است، مقدم است بر استقلال. در نتیجه، قلمرو استقلال، یک فضای خالی بود. کی پر کرد؟

ح. ا.: آقای خمینی.

بنی صدر: آقای خمینی و این آقایانی که بعد شدند ایران گیتی در جریان گروگانگیری.

ح. ا.: یعنی می‌خواستند به اصطلاح شکل مستقل بودن خودشان را نشان بدهند؟

بنی صدر: می‌خواستند آن جای خالی را با این حرکت انحرافی گروگانگیری پر کنند. خب، یک ایراد ما به این آقا [بازرگان] این بوده که آقا جان، استقلال را از آزادی جدا نکنید. سیاست خارجی یک کشور انقلابی و آنهم مردمی که انقلاب کردند که از سلطه آمریکا بیرون بیایند، نمی‌شود برود روی خط تفاهم با قدرت مسلط. بیشتر از این نمی‌گویم و می‌گویم تفاهم، بسیاری بیشتر از این می‌گویند. خب، آن توافق هم انجام گرفته بود. روزهای اول در زمینه سیاست خارجی، پیشنهادهایی کردم که سخنگوی دولت ایشان هم یک به یک تکذیب و رد می‌فرمودند. پیشنهاد این بود که این پولهای ایران را از بانک های آمریکا بیرون ببرید، این مایه خطر است. قضیه گروگانگیری روشن کرد، حق با من بوده. این پولها ماند در آنجا و توقیف شد. اصلاً گروگانگیری که در آمریکا طرح‌اش را ریخته بودند، یک قسمت اش برای توقیف همین پولها بود. دوم، مسئله هواپیماهای اف - ۱۴ و قطعات یدکی ای بود که ایران خریداری کرده بود و حکومت موقت می‌خواست این هواپیماهای اف - ۱۴ را برگرداند، من مانع شدم یعنی از نیروی هوایی آمدند پیش من و آن موضوع، در روزنامه انقلاب اسلامی طرح شد و از آن کار ممانعت به عمل آمد. سوم، خصوصاً در سیاست نفتی. تا زمانی که معین فر به وزارت نفت نرسیده بود و عملاً شورای انقلاب سیاست نفتی را در اختیار نگرفته بود، قیمت نفت بالا نرفت.

خب، قضیه قراردادهایی که ایران با آمریکا داشت، این را من در دوران تصدی وزارت خارجه لغو کردم. هم مال آمریکاییها و هم مال روس ها و بعد هم مواضع روشن در برابر سیاست آمریکا و هم در منطقه.

مدتی که دکتر سنجابی وزیر خارجه بود، سفیر آمریکا یک ملاقات تشریفاتی با او کرده و آن هم وقتی بوده که می‌خواست از ایران برود. در حالیکه تمام ملاقاتهایش در نخست وزیری با امیرانظام بوده یا با خود نخست وزیر، اتفاقیه اینها؟! یک وزیر خارجه مثل دکتر سنجابی، کاملاً بیرون رابطه با آمریکا. خب، اینها یک زمینه ای را درست کرد که این زمینه را کی پر کرد؟ آقایان با شعار به اصطلاح ضد آمریکایی. این بود در [زمینه] سیاست خارجی.

اما در سیاست داخلی. گفتم اگر ما انقلاب کردیم برای اینکه استبداد را بکنیم مردم سالاری، استبداد را مردم سالار کردن یعنی تغییر ساختار استبدادی به ساختار مردم سالار. و این را باید از دولت شروع کرد. ساخت ارتش را باید تغییر می‌داد که نداد. ساخت دستگاه اداری را باید تغییر می‌داد که نداد. در کنار، یک دستگاه با همان ساختار استبدادی، گروه هایی که در دوره شاه کارهای چریکی می‌کردند، تروریستی می‌کردند و یا به قول خودشان، مبارزه مسلحانه می‌کردند، اینها شدند سپاه پاسدار و کمیته ها و دادگاه انقلاب. حالا، آن زمان این تقصیر حکومت بازرگان تنها نبود. غالب گروههای سیاسی هم تشویق می‌کردند برای اینکه نمی‌فهمیدند، آزادی چیست. مشکل قضیه، شعار لنینی که باید از طریق قدرت، مسایل حل بشود، این، همه را از خود بیگانه کرده بود و در این وانفسا، شرکت داشتند.

در یک جلسه که در آمریکا بودم، یک کسی گفت که اگر شما و آزادیخواهان با مهندس بازرگان مخالفت نمی‌کردید، حکومت او را، روحانیون ساقط نمی‌کردند.

ح. ا.: یعنی روحانیون نمی‌توانستند مسلط بشوند؟

بنی صدر: بله. به آن آقا گفتم که آقا جان، شما هنوز توی آمریکا هستی و نمی‌دانی دموکراسی چیست؟ دموکراسی یعنی اینکه موافق باشد و مخالف باشد و نظر بدهند. ما که در مخالفت، نه قشون بردیم و نه کودتا کردیم. اگر ایشان با مخالفت سیاسی افتاده باشد، اینکه خیلی عالی می‌بود مثل خیلی از جاهای دنیا. اما، متأسفانه این جور نبود.

ایشان در جریان گروگانگیری، استعفاء کرد و با وجود اصرار شدید من که استعفاء نکنید، که در آن سپاه پاسداران و دادگاه انقلاب شرکت داشتند یعنی آن چیزهایی که خود ایشان ساخته بود، آنها او را ساقط کردند. وقتی آقای بازرگان استعفاء داد، به ایشان اصرار کردم که استعفاء نکن. وقتی ایشان استعفاء داد، پسر خمینی به من تلفن کرد که کابینه تان را آماده کنید و در جواب گفتم، قبول نمی‌کنم که جانشین آقای بازرگان بشوم. به دو دلیل، قبول نمی‌کنم. یکی اینکه من چه جوری بپذیرم که باسنت سفارت گرفتن، نخست وزیر بشوم در ایران. برای اینکه آمریکا را که مردم از در بیرون کردند، شما با گروگانگیری از پنجره وارد کردید و آن را کردید محور در سیاست داخلی ایران و این را من نمی‌توانم بپذیرم. دوم اینکه، پدر شما در امور دخالت می‌کند و حکومت نمی‌تواند کشور را اداره بکند وقتی که ایشان لحظه به لحظه یک موضعی می‌گیرد که حکومت نمی‌داند با آنها چه باید بکند، چطور می‌توان کشور را اداره کرد؟ اگر قضیه گروگانگیری را تمام میکنند و از مداخله هم خودداری می‌کند، به من خبر بدهید تا من بیایم. من حاضر نشدم و نپذیرفتم. و به خود بازرگان هم اصرار کردم که استعفاء نکنید و

نگذارید که با گرفتن یک سفارت خانه، یک حکومتی را ساقط کنند. او گفت: «نه، دیگه فایده نداره.» خلاصه، قبول نکرد و استعفاء داد. تازه او خیلی هم شگفت‌زده بود که این حرفها را از من می‌شنید. به او گفتم: «شما خیلی خیالات می‌فرمایید. اینها می‌نشینند پیش شما و صورتی به وجود می‌آورند. من روی یک میزانی عمل می‌کنم. شما آن خطی را که یک حکومت انقلابی داشته، نرفتید. انقلاب، انقلاب است و شما هی می‌گویید، مردم غلط کردند انقلاب کردند. حالا، این غلط را کردند، شما حالا شدید نخست وزیر این انقلاب، باید ببینید این چیزهایی که برایش انقلاب شده، چیست؟ آنها را عمل کنید.

بنابراین، در سیاست داخلی هم، با این امور مخالف بودم. حالا، یک روزی ایشان [بازرگان] آمد در شورای انقلاب گفت که

ح. ا.: بعد از استعفاء از نخست وزیری، که مجدداً وارد ترکیب شورای انقلاب شده بود؟

بنی‌صدر: خیر، وقتی نخست وزیر بود. گفت: «اینهایی که شما دارید اعدام می‌کنید، اینها دیگر خطری برای کشور ندارند. خطر، این جدیدی‌ها هستند.» فدائیان خلق و اینا را که مبارزه مسلحانه می‌کردند، می‌گفت. «بهم برد و گفتم: «آقا! حال شما تازه می‌خواهی اینها را بیندازی به جان جوانهای مردم؟! جوان کشی راه بیفته توی ایران؟!»

این اموری بود که من باهاش مخالفت کردم. حال خطا بوده، به نظر من، نبوده یعنی صواب بوده. مشکل حکومت موقت همان عقده لنینی در کله همه شون بوده که گویا قدرت حلال مشکلات است. این عقده، در سر من نبود. آنها در سیاست داخلی و خارجی تمام اسباب استبداد را فراهم کردند.

حال، از اینها گذشته، آن روز که آن آقایان حکومت موقت [بعد از انقلاب] شدند به نصب آقای خمینی به ولایت شرعی، الان کجا هستند؟ بعد از حدود بیست سال، بیرون رژیم اند یا توی رژیم؟

ح. ا.: ظاهراً بیرون ولی در اساس، نه خارج از چارچوب قانون اساسی.

بنی‌صدر: ظاهراً هم، نه. دائماً می‌گویند، ما ولایت مطلقه را قبول داریم. آنها هم می‌گویند، نه، ما شما را قبول نداریم، بروید بیرون. الانش هم، همین طوریه. طی این بیست سال، اینها یک رویه مشخصی را درباره این رژیم اتخاذ کردند؟ نه، متحد این رژیم بودند. یک دروغ بسیار خطرناکی را آن آقای مهندس سبحانی تکرار می‌کند که اگر اینها نباشند، ایران از بین می‌رود و مثل افغانستان متلاشی می‌شود. دوره شاه هم می‌گفتند که اگر شاه نباشد، ایران می‌شود ایرانستان. همان حرفها را حالا با یک زبان دیگر تکرار می‌کنند. این یک معنایش اینست که به خودش هیچ اتکایی ندارد. پس، شما در بیرون این رژیم، هیچی نیستید. اینکه می‌گویید اگر این رژیم نباشد، ایران می‌شود افغانستان، اولین حرف این است که پس شما، هیچی نیستید که بتوانید ایران را اداره بکنید. خودتان اعتراف می‌کنید. آن روز هم، همین را اعتراف داشتید. این حرف را، آن روز هم، این آقا زده. آقا! این بیست سال و قبل از آن چرا کوشش نکردید که کسانی بشوید و بتوانید ایران را اداره بکنید. این است، وضعیتشان. پس اینها هرکدام برای ماندنشان در این رژیم، یک توجیهی می‌سازند. آن هم که توافقی بوده در خانه فریدون سبحانی در باره وحدت روحانی و ارتش یعنی چکمه و نعلین. اینها چیزهایی بوده که گفتم و باید باهاش موافقت کرد؟ مسئله اینجاست که در ابهام نباید ماند و دوم اینکه نباید گذاشت که ابهام حاکم بشود بر اندیشه‌ها. آن آقایان مسغول هستند و باید بیایند جواب بدهند، طلبکار نیستند. توی این رژیم بودند و هنوز هم هستند. از ایجاد کنندگان این استبداد بودند و هنوز هم بین استبداد و بیرون استبداد، استبداد را انتخاب کردند. می‌خواهیم راست بگوییم. نمی‌خواهیم که در اینجا برای نسل امروز و فردا چیزی بگوییم که این حقیقت نداشته باشد. اگر اینها یک روزی آمدند بیرون از این رژیم، بگویند چه روزی بوده؟ این مسئله است. به نظر من، مسئولیت اینها در این وضعیت، یک قسمت مهم اش به لحاظ اندیشه راهنماست. و با اینکه بازرگان اینا، کارزیاد کردند راجع به نوکردن اسلام.

ح. ا.: فعالیت در جهت نوگرایی در اسلام.

بنی‌صدر: بله، نوگرایی در اسلام، اما، مطلب این است که در آنچه اساسی‌ست، کاری انجام ندادند والا ممکن نیست، کسی اسم خودش را بگذارد نهضت آزادی و یک لحظه بتواند توی این رژیم بماند. چون آزادی قطعاً در تضاد است با این رژیم. ماندن در این رژیم، قاعده دیگری را نیز به نسل امروز و نسل های آینده می‌آموزد. وقتی اصلی را بر اصلی مقدم کردی (تقدم آزادی بر استقلال) از هردو می‌بری. آزادی را قبول داشتن، با استبداد ناسازگار است، چه طور قانون اساسی تجدید نظر شده ضد آزادی را قبول دارند؟

دیدگاه آقای خمینی درباره آمریکا

ح. ا.: صحبت بر سر ۸-۷ ماه بعد از انقلاب یعنی در دوره دولت موقت بود. در آخرین ماههای قبل از انقلاب، در عمل یک نوع تفاهم یا توافق با آمریکاییها پذیرفته شده بود و قبلاً هم در باره آن صحبت شد. بنا بر این، حرکت سیاسی دولت موقت نسبت به آمریکاییها [ملاقات آقای بازرگان نخست وزیر و آقای یزدی وزیر امور خارجه با برژینسکی مشاور امنیتی کارتر رئیس جمهور آمریکا در الجزایر] در واقع ادامه همان سیاست تفاهم یا توافقی بود که آقای خمینی هم تا قبل از تشکیل دولت موقت - با آن ارتباطات و گفتگوها- موافق بود. اما، آقای خمینی با

عمل گروگان گیری، تغییر موضع می دهد و یک واکنش تند ضد آمریکایی علیه سیاست دولت موقت از خود نشان می دهد. آیا مهندس بازرگان با توجه به پیشینه برقراری این گونه گفتگوها و تماس ها، تصور می کرد که آقای خمینی هم با آن ملاقات مخالفتی نخواهد داشت؟ آیا آقای خمینی آگاهانه برای حذف و یا تضعیف دولت موقت، دست به این مانورسیاسی زده بود؟

بنی صدر: آقای مهندس بازرگان آزادی را مقدم بر استقلال می دانست. در پاریس هم بحث کردیم و قانع شد ولی در دوره حکومت موقت، باز همان آزادی مقدم بر استقلال است را اساس کار قرار داد. در نتیجه، در سیاست خارجی به اصطلاح روی تفاهم با آمریکا رفت. و با اینکه توافقی انجام شده بود، هم چنان می گویم تفاهم برای اینکه جای چون و چرا باقی نماند که نخیر، توافق نبود و چنین و چنان بود. من حد اقل را می گویم که تفاهم است.

خب، آمریکا چه می خواست در ایران؟ از توافق خانه فریدون سحابی، هدف آمریکا ایجاد یک رژیم با ثباتی بود در ایران در برابر شوروی که منافع اش را در منطقه تأمین بکند. غیر از این نبود که؟ حال، با حکومت بازرگان به این هدف می رسید یا خیر؟

طرح قبلی اش با دولت بختیار موفق نشده و بعد، با دولت آقای مهندس بازرگان هم عملی نشد تا اینکه با محور آقای خمینی و اینانی که الان شدند ایران گیتی [شروع کرد به ایجاد مجرای ارتباط].

یک دوره ای، آمریکاییها، آقای خمینی را ضد آمریکایی تلقی می کردند و انعطاف ناپذیر. و این قضاوت تازمانی ست که او می آید به ایران. والا در آن زمان به بختیار می گفتند که [با خمینی] توافق کند و دیدیم که چنین نکردند. پس او، با سیاست و هدفشان سازگار نبود.

در جریان حکومت موقت، آمریکاییها متوجه شدند که این حکومت موقت، استواری ندارد. این حکومت همه ابزارهایی که ساخت، از دستش گرفتند. سپاه پاسداران را که از دستش گرفتند و دادگاه انقلاب درست کرد، از دستش گرفتند. کمیته های [انقلاب] را که از اول ندادند و در دست خودشان نگه داشتند. رادیو - تلویزیون و نماز جمعه ها را خود در دست گرفتند. در ماجرای کردستان، ارتش و نیروهای انتظامی را هم گرفتند. ابزار قدرت، عملاً دست آقای مهندس بازرگان نبود. خب، در شورای انقلاب هم که آنها اکثریت داشتند. آمریکا باید خیلی نادان می بود، اگر فکر می کرد، مهندس بازرگان می تواند یک محور قدرت بشود. پس، آمریکاییها گفتند که بهتر است خود این آقا [خمینی] را محور بشناسیم. محور کردن آقای خمینی، در آمریکا یک رهبری را طلب می کرد که بتواند از این محور استفاده کند. در آمریکا، کی می خواست و می توانست ایشان را محور و از این محور استفاده بکند؟ حال، آن اندازه که از ماجرای اکتبر سورپرایز بر می آید، اینست که یک جریانی در خود آمریکا روی استبداد دینی در ایران سرمایه گذاری کرده و به مدد آن، روانشناسی مردم آمریکا را تغییر داده و به قدرت رسیده.

ح. ا. : با چه تحلیل و از چه نگرشی فکر می کنید که در آن زمان، در آمریکا و یا جریانی در آنجا، این جور فکر می کردند؟

بنی صدر: از این نگرش که بعد از شکست آمریکا در جنگ ویتنام، در پی آن روحیه تعصب آمیز سابق، یک حالت انزوا طلبی پیش آمده بود و قدرت مداران آمریکا می خواستند چنین روحیه ای را برگردانند به یک روحیه تهاجمی و خیلی متعصب. چنین کاری نیازمند این بود که به آمریکاییان شوکی وارد بشود.

آنهايي که در صدد شناختن گروگانگیری شدند، می گویند، در پی این طرح یکی از آنها بانک های آمریکایی بودند که می خواستند به پولها برسند و بتوانند دوباره وضعیتی را در ایران و منطقه ایجاد بکنند که بر منافع نفتی و بازاری جهانی آن مسلط بشوند.

دیگری، مقاماتی در حزب جمهوریخواه آمریکا بودند که می خواستند آن روحیه تهاجمی را در جامعه آمریکا القاء کنند و با وارد کردن شوکی که ریگانسیسم حاصل این شوک شد. با گروگانگیری، چنین شوک قوی وارد شد.

حال، تظاهرات زبانی آقای خمینی [در شعارهای ضد آمریکایی] یک چیز بود و آن چیزی که ذهن ایشان، آن را واقعیت می دانست، یک چیز دیگر بود. در ذهن ایشان این بود که اختیار دنیا در دست روسها و آمریکاییهاست و انگلیسی ها هم، آمریکاییها را به اصطلاح مقدار زیادی می چرخانند.

ح. ا. : اما بازتاب این اعتقاد با شیوه نگرش دیگری در بیرون توسط ایشان بیان می شد.

بنی صدر: بله. چندین دفعه سر این قضیه با ایشان بحث کردیم. من بحث ام این بود که وقوع انقلابی مثل انقلاب ایران در مرز روسیه با وجود حاکمیت آمریکا بر ایران، با وجود یالتا و غیره، نشانه اینست که دو قدرت بزرگ، دوران انبساطشان را تمام کرده اند و وارد دوران انقباض شده اند. قاعدتاً نمی باید انقلابی منتهای دخالت اینها در ایران ممکن می شد، ولی شد. پس معلوم بود که این دو تا قدرت دارند منقبض می شوند.

اگر شما به یاد بیاورید، در آن ایام بعد از انقلاب، پی در پی می گفتم، قدرت روسیه در حال اضمحلال است. سفیرشان هم وقتی آمد پیش من، سه شرط را مطرح می کرد: از جنبش مقاومت افغانستان حمایت نکنم و نگویم در روسیه طبقه حاکم و بخور و ببر وجود دارد و روسیه در حال اضمحلال است. در کارنامه روزانه [در روزنامه انقلاب اسلامی] چیزی در این باره ننویسم و اگر درست بیامد مانده باشد، شرط سوم، موافقت با پیشنهاد روسها در خلیج فارس بود.

بله، عرض کنم به شما، وقتی به ایشان [آقای خمینی] می گفتیم، وضعیت این دو قدرت این است، او در جواب می گفت: « آقا! اینها تئوریه! دنیا توی دست اینهاست و شما می گوید دارند منحل میشوند و از بین میروند.» اما، بیرون که می آمد، می گفت، آمریکا هیچ غلطی نمی تواند بکند. در حالیکه در درون، آن جوری بود و الا معنا نداشت که به طرف آن زدو بند برود که افتضاحهای ایران گیت و ایران سورپرایز را بیا کرد.

ح. ا. : طرح سؤال من به همین دلیل بود که گفتیم، در او [آقای خمینی] یک تفاهمی با آمریکا دیده می شد و شاید به همین علت، مهندس بازرگان بر اساس این تصور، به آن راه مذاکره سیاسی و به طور آشکار رفت. [با برژینسکی در الجزایر]

بنی صدر: او [خمینی] همه نگرانی اش از این بود و رفته بود توی ذهنش که او را آمریکاییها می خواهند کنار بگذارند. در او این فکر ثابت از قضیه دکتر امینی پیدا شد. وقتی ماههای قبل از شروع انقلاب، اسلام کاظمیه آمد به پاریس و با ما صحبت کرد، می گفت که آمریکاییها می خواهند تغییری [در ایران] بشود و توضیح می داد که آقای امینی سرکار بیاید و آقای خمینی را هم با سلام و صلوات به ایران برگردانند. امینی هم، پای پله های هواپیما برود و دست ایشان را هم ببوسد. اما، ریش کشور را به قیچی آخوندها ندهد. خب، این توی ذهنش بود و به سختی نگران بود و من بسیار شک دارم که غیر از دستگاه خمینی، کس دیگری دفتر حزب جمهوری اسلامی را منفجر کرده باشد. چون هر کس را که آمریکاییها خواستند محور بکنند، به تیغ خمینی مبتلا شد و رفت و حتی آنهایی را هم که خودش آورده بود. از آنها، آقای مهندس بازرگان است و از آنها، این آقای بهشتی و یا کسانی که بعد از کودتا بر ضد من قرار بود در ایران حاکم بشوند.

سولیوان در رثای بهشتی می گوید، او تنها آدمی است که می توانست رژیم با ثبات در ایران درست کند. آقای خمینی نگرانی شدید داشت که کسی به جای او، محور شود.

دولت موقت و سازماندهی نهادهای انقلاب

ح. ا. : اگر چه تصمیم اولیه تشکیل و سازماندهی سپاه پاسداران انقلاب و دادگاههای انقلاب از جانب دولت موقت آقای مهندس بازرگان بوده ولی از همان آغاز شکل گیری و فعالیت این ارگانها و یا تشکیل دستگاهی به نام اطلاعات سپاه و غیره، عملاً تحت نفوذ روحانیون نزدیک به آقای خمینی بود [محسن رضایی در همان یکی دو ماه بعد از انقلاب به عنوان مسئول شعبه اطلاعات سپاه، دستورات و خط مشی های خودش را مستقیماً از آنها می گرفت]. آقای مهندس بازرگان با این وضعیت چگونه برخورد می کرد؟

بنی صدر: عرض کنم، آن وقت، ما می گفتیم که اینها را آقای دکتر یزدی درست کرده و فکر کرده بود که بشود فیدل کاستروی ایران و قدرت را قبضه کند و به بقیه هم بگوید، بروید دنبال کارتان. خب، آنها، این را از دستش گرفتند. اینان ساختند ولی نتوانستند در دستشان نگه دارند. با قرار دادن یک روحانی در رأس آن [سپاه پاسداران] آن را از دستشان بیرون آوردند و کمیته های انقلاب هم از همان اول، آقای مهدوی کنی همه کاره و مسئولش بود. بعد، سپاه و دادگاه انقلاب آمد تحت نظر مستقیم شورای انقلاب.

بله، اینان چیزهایی ساختند که نتوانستند نگه دارند و اینها [این ارگانها] شدند بالای جان انقلاب ایران. به جای سپاه پاسداران انقلاب، شد سپاه پاسدار استبداد و پدردج انقلاب را هم در آورد.

ح. ا. : خیلی متشکر، تا گفتگو در جلسه بعد.

تصویب ولایت فقیه در مجلس خبرگان

جلسه ششم گفتگو:

ح. ا. : آقای بنی صدر! با اجازه شما جلسه ششم گفتگو را شروع می کنیم. سؤال را می خواهم درباره پدیده ای آغاز بکنم که تا امروز بغرنجی بزرگی را در جامعه ایران برای هرگونه تغییر و تحول بوجود آورده و آن، مقوله ولایت فقیه است. این مقوله در پیش نویس قانون اساسی چه آن پیش نویسی که در فرانسه تهیه شده بود و چه آن پیش نویسی که در ایران تنظیم شده بود، وجود نداشت. در جریان تشکیل مجلس خبرگان که به جای مجلس مؤسسان به وجود آمد، این موضوع مطرح شد. و بالاخره آمد به درون مصوبات قانون اساسی. در مجلس خبرگان چه مسائلی برای تحمیل این پدیده پیش آمد و چه نظراتی در مقابل هم قرار گرفتند؟

در بین صحبت های شما در جلسات قبل به این موضوع اشاره شده بود که یک بار آقای بهشتی در چند سال قبل از انقلاب به پاریس آمده بود، و وقتی این " نظریه ولایت فقیه " آقای خمینی را خوانده بود، گفته بود، با این که نمی شود حکومت تشکیل داد. ولی این بار، می بینیم که خود آقای بهشتی عملاً رئیس و گرداننده مجلس خبرگان است. اگر چه در ظاهر امر آقای منتظری رئیس مجلس خبرگان بود ولی در واقع اداره کننده اش آقای بهشتی است. آشنایی با جزئیات مسائل آن روزها برای نسل امروز خیلی اهمیت دارد.

خواستم خواهش کنم، این مسائل را بفرمایید که این پدیده چگونه به درون مجلس خبرگان کشیده شد؟ چه سیری را طی کرد؟ شما و دیگر مخالفان تصویب مقوله ولایت فقیه چگونه برخورد می کردید و چه نظراتی را مطرح کرده بودند.

بنی صدر: از اینجا شروع می کنم، در این کتاب " اولین رئیس جمهور " یک قسمت آن مربوط به ولایت فقیه است. اینان، [مصاحبه کنندگان در این کتاب] در این باره توضیح ندادند ولی در صحبت هایی که با آقای بهشتی کرده اند، او واقعیت را می گوید. اینان اعضای حزب جمهوری اسلامی بودند. آقای بهشتی آنها را آورده بود و با آنها تشکیل دبیرخانه شورای انقلاب را داده بود. تصور آن روزها این بود که این مصاحبه ها را هم به این علت ترتیب می دادند که به نحوی از من بیرون بکشند که مخالف ولایت فقیه هستم و بگویند، چون در قانون اساسی ولایت فقیه هست و فلانی مخالف ولایت فقیه است، نمی تواند نامزد ریاست جمهور بشود، و از شر من راحت بشوند. برنامه بهشتی این بود. اینست که هر جا مصاحبه بود، اجتماع بود، با ولایت فقیه موافقید یا مخالف، سؤال می شد.

ح. ا. : این موضوع مصاحبه مربوط می شود به آستانه انتخابات ریاست جمهوری که شما کاندیدا شده بودید و زمان آن بر می گردد به حدود ۵ ماه بعد از مصوبات مجلس خبرگان.

بنی صدر: بله. اینان، این را هم موفق نشدند. البته آقای بهشتی یک واقعیتی را می گوید که به سؤال و بحث شما مربوط می شود. او به طور مستقیم می گوید که بنی صدر گفته که این قانون اساسی با یک متمم، اصل ولایت فقیه آن برداشته می شود. به استناد این قول، می گوید، بنی صدر مخالف ولایت فقیه است.

اما، داستان این است، بله، در پیش نویس قانون اساسی، ولایت فقیه نبود و به لحاظ اینکه آقای خمینی در پاریس پذیرفته بود که ولایت با جمهور مردم است و این پیش نویس قانون اساسی هم بر اساس ولایت جمهور مردم تنظیم شده بود.

قرار بود بحث شود راجع به اینکه آیا این پیش نویس قانون اساسی در مجلس موسسان تصویب بشود یا تصویب آن به فراندوم گذاشته شود. اعضای حزب جمهوری اسلامی در شورای انقلاب یعنی بهشتی، رفسنجانی و خامنه ای اینا موافق بودند که آن پیش نویس به فراندوم گذاشته شود. مهندس بازرگان، مهندس سبحانی و ... و من موافق بودیم با تشکیل مجلس مؤسسان.

در همین روزها بود که آقای طالقانی به من تلفن کرد و گفت، شما بیاید با هم برویم به قم. با مینی بوس " هوپزر " (مینی بوس ضد گلوله که قبلاً ژنرال هوپزر در تهران سوار می شد) رفتیم به قم. در تمام طول راه از خطر استبداد آقای خمینی صحبت کردیم و شب را هم رفتیم منزل آقای تولیت و در آنجا هم تا دیر وقت شب، بحث کردیم. صبح بلند شدیم، نماز خواندیم و باز مشغول بحث پیرامون استبداد آقای خمینی شدیم و ایشان به من گفت: « میدونی چیه سید! من جلوی خمینی به ایست نیستم. مرا تحریک نکن » [خنده با هم] صحبت بر سر ایستادن جلوی او نبود، صحبت بر سر ایستادن برای آزادی بود و داشتیم راجع به خطر استبداد، بحث می کردیم.

در جلسه ای در شورای انقلاب، از آن طرف [یعنی از طرف طرفداران فراندوم] آقای رفسنجانی گفت: « هی می گید مجلس مؤسسان، مؤسسان، خیال می کنید چه کسانی می آیند؟ یک مشت متعصب خشک و متحجر. اینها می آیند و یک کلمه ای را هم رفسنجانی بکار برد که فلان می کنند توی قانون اساسی. بگذارید آقا! این قانون اساسی که به این پاکیزگی تهیه شده، تصویب بشود. » بله، همین آقای رفسنجانی، این فرمایش را کرد. (۲۳)

کاش آن را قبول کرده بودیم. در سیاست طمع زیادی نباید کرد. اگر همین فراندوم را قبول کرده بودیم، شاید وضع بهتر می شد.

هرچند به نظر نمی رسد، قانون نقش مهمی داشته باشد به لحاظ اینکه ابزار قدرت را هر کس داشته باشد قانون را زیر پا می گذارد، خوب، کودتا می کردند و قانون را می گذاشتند کنار و می گفتند که در اجراء خوب از کار درنیامد و همان ولایت فقیه باید اجراء شود. آنهايي که بخواهند قانون را زیر پا بگذارند، دستشان باز است، چنان که بعد [ولایت مطلقه فقیه] را گذراندند. به هر حال، یک تجربه ای بود که ما، مفت از دست دادیم. ما گفتیم، تشکیل مجلس مؤسسان، ولی آن طرف، خواستار فراندوم بود. در این وضعیت یک دفعه آقای طالقانی وسط را گرفت و گفت:

« نه مجلس مؤسسان و نه فراندوم، مجلس خبرگان. » من گفتم: « آقا! مگه در اینجا می خواهید دستگاه پاپ راه بیندازید که مجلس خبرگان باشه؟ در مجلس خبرگان دستگاه پاپ، هر وقت کسی می میره و می خواهند رهبر کاتولیک ها را تعیین کنند و یا موقعی که می خواهند با آرای رسمی، تغییراتی در امور دین بدهند، این مجلس را تشکیل می دهند. »

به هر حال، خمینی هم از پیشنهاد طالقانی خوشش آمد و گفت: « همین کار را بکنید! » بعد، وقت نماز ظهر شد و رفت. فقط گفت: « همین کار را بکنید » و رفت. [خنده با هم]

بعد از آن، ما اعضای شورای انقلاب نشستیم به بحث. آنها هم خوششان آمد که خوب، مجلس خبرگان یعنی با ۷۰ نفر اعضا در آن، بهتر قابل کنترل است بجای ۷۰۰ نفر اعضای مجلس مؤسسان. بهشتی اطمینان خاطر داد که نامزدهای روحانی کم معرفی می کنیم. دو سوم اعضای مجلس، کلاهی بشوند و یک سوم روحانی. ولی درست عکس شد و حتی یک سوم هم، کلاهی نشد. آن کلاهی ها هم که آمده بودند، صدار از روحانی ها بیشتر به ولایت فقیه عاشق بودند. دو سه نفرشان از همان آتش زندهای سینما رکز آبادان [در ماههای قبل از انقلاب] بودند که

البته ما آن موقع نمی‌دانستیم و اگر می‌دانستیم، می‌ایستادیم و مخالفت می‌کردیم. بعد ها که تحقیق راجع به جریان آتش زدن سینما رکس شد، این موضوع معلوم شد و در روزنامه انقلاب اسلامی هم ماجرا درج شد. اینان در مجلس خبرگان، قرص و دو آتشه طرفدار ولایت فقیه بودند. تشکیل مجلس خبرگان، در واقع برای بررسی پیش نویس قانون اساسی بود [که در آن ولایت فقیه نبود] و در شورای انقلاب، همه به این موضوع رأی داده بودند ولی در این مجلس خبرگان، گفته بودند که نخیر، ماملزم نیستیم این پیش نویس را بررسی کنیم. بنا بر این، آن پیش نویس را گذاشتند کنار تا یک قانون اساسی جدید بنویسند. سر همین قضیه بود که حکومت موقت بر این شد چون مجلس خبرگان در ظرف یک ماه نتوانسته کارش را انجام بدهد، آن را منحل کند. آن طرح انحلال را برادر من نوشته بود. خب، امیر انتظام می‌گوید، پیشنهاد از او بوده، احتمال دارد. نمی‌دانم، پیشنهاد از کی بود؟ او می‌گوید، از اوست. ولی طرح انحلال به قلم برادرم بود. بعد خمینی تشر زد و حکومت موقت جرأت نکرد حرف انحلال را بزند. بدین ترتیب، مجلس خبرگان تشکیل شد و گفت، می‌خواهد قانون اساسی بر محور ولایت فقیه بنویسد. ما جلسه کردیم که استعفاء بکنیم ولی آقای طالقانی گفت: «اگر استعفاء بکنیم، با پتک خمینی می‌زنند توی سرمان و این ولایت مطلقه با شانزده اختیار را تصویب می‌کنند.»

ح. ا.: یعنی از نمایندگی که در مجلس خبرگان داشتید، استعفاء بدهید؟

بنی‌صدر: بله، استعفاء بدهیم و بعد یک اعلامیه بدهیم که ما برای بررسی و تصویب پیش نویس قانون اساسی انتخاب شدیم و نه برای تنظیم و تصویب قانون اساسی دیگری.

ح. ا.: چند نفر بودید که با تدوین پیش نویس جدید قانون اساسی که در آن ولایت فقیه گنجانیده شده بود، مخالف بودید؟

بنی‌صدر: در آن جلسه ای که جمع شدیم، اسامی کسانی که یادم است، آقای طالقانی بود، من بودم، آقای عزت اله سبحانی، آقای گل زاده غفوری، آقای ناصر مکارم شیرازی، آقای چی بخش، اسمش را درست بیاد نمی‌آورم.

ح. ا.: نوربخش نماینده که کیلویه.

بنی‌صدر: بله. یک آقای دیگری هم بود که او را استاندار آذربایجان کرده بودند، مهندس مقدم که در زمان شاه آمده بود به مجلس و مخالفت کرده بود. او در جلسه ما شرکت نداشت ولی او هم مخالف بود.

در آن جلسه، این بحث شد که بسیار خوب، اگر این جوهره، باید بمانیم و همه بایستیم ولی متأسفانه نایستادند. اگر همه می‌ایستادند ممکن بود تصویب نشود. برای اینکه تصویب شود، می‌باید ۴۹ رأی می‌آورد ولی با ۵۱ رأی تصویب شد. اگر ایستادگی آن چند نفر که قرار بود بایستند، جدی شده بود، احتمال داشت که تصویب نشود.

به هر حال، در آن جلسه ای که در مجلس خبرگان مسئله ولایت فقیه طرح شد، من ۹ دلیل در مخالفت با ولایت فقیه آوردم و گفتم، دو دلیل هم از آن آقای طالقانی است که در اینجا حاضر هستند. مثلاً در آن مجلس خبرگان، آقا مرتضی حائری برادر بزرگ آقا مهدی که کتاب حکمت و حکومت را نوشته، عضو بود و مخالف بود.

ح. ا.: پسرهای آیت اله شیخ عبدالکریم حائری؟

بنی‌صدر: بله، بانی همین حوزه علمیه قم. او هم [آقا مرتضی حائری] مخالف ولایت فقیه بود. به او گفتم: «پاشو و مخالفتت را بگو.» اگر بلند می‌شد و مخالفتش را می‌گفت، به احتمال خیلی زیاد [موضوع ولایت فقیه در قانون اساسی] رأی نمی‌آورد. ولی او گفت: «من قلبم ضعیف است و تحمل این برخوردها را ندارم.»

ح. ا.: یعنی تصویب قانون اساسی جدید در مجلس خبرگان با مقوله ولایت فقیه، با چنین مواضعی به تصویب رسید؟

بنی‌صدر: بله، بله. اگر واقعاً ایستاده بودند، تصویب نمی‌شد. در یکی از آن روزها رفتم به اطاق آقای منتظری که اطاق رئیس مجلس سابق سنا را به ایشان داده بودند. آن روز داشت خربزه می‌خورد، بر ایشان وارد شدم. تعارف کرد، خربزه شیرینی بود و یک کمی با هم شوخی کردیم و بعد گفتم: «آقا! شما اینجا چه کاره اید؟» گفت: «من رئیس مجلس خبرگان.» گفتم: «کی داره این مجلس را اداره می‌کنه؟» گفت: «آقای بهشتی داره اداره می‌کنه.» گفتم: «شما فرض کنید که این ولایت فقیه با این اختیارات که آقای حسن آیت امضاء کرده و با شانزده اختیار، حالا شما با این اختیارات شدی ولی فقیه. الان توی این مجلس رئیس شما یید و دیگری داره آن را اداره می‌کنه. شما ببینید، بعد ولایت فقیه شما را توی کشور کی اعمال می‌کنه؟ کی به کار می‌بره این اختیار مطلقه را، آیا فکر این را کرده اید؟ در هر ده کوره ایران، هر ژاندارمری و هر پاسداری، یک مطلقه است. هر روضه خوانی، یک مطلقه است. اینها دمار از روزگار مردم در خواهند آورد و پدر شما را هم در خواهند آورد.» گفت: «پدر مرا دیگر چرا در می‌آرن؟» گفتم: «همین جور مثل این مجلس می‌شه. شما، رهبر بشو نیستی. نق هم می‌زنی. و این چماق ولایت میاد توی کله ات.»

ح. ا.: زمان هم، این را نشان داد.

بنی‌صدر: یک کسی خدا رحمتش کند، پارسال مرحوم شد. او آمده بود اینجا و می‌گفت، به قم رفته بود و از کسی هم اسم برد که جزء شورای فتوای آقای منتظری ست. از قول او می‌گفت: «آقای منتظری دائم می‌نشینه و می‌گه، این بنی‌صدر گفت که این بلاها بر سر ما میاد. افسوس که نشنیدیم!»

به هر حال، آن روز در اطاق رئیس مجلس، یواش یواش بحث کردیم و ایشان به نظارت [ولی فقیه] قانع شد. در آنجا از او پرسیدم که شما با حسن آیت چه مناسبتی داشتید؟ آن وقت می‌گفتیم که این، طرح انگلیسی هست.

ح. ا.: حسن آیت گویا از دوستان مظفر بقایی بود. نقش بقایی هم در جریان ۲۸ مرداد معلوم است. آیا به این خاطر می‌گفتید که این طرح، انگلیسی است؟

بنی‌صدر: ما این جور می‌گفتیم. حال، [بقایی و آیت با هم ارتباط] داشتند یا نداشتند، خدا می‌داند. باید تحقیق کرد و همین جور هوایی نمی‌شود ولی آن وقت، می‌گفتیم و تحقیق هم نکرده بودیم. می‌گفتیم که این آقا [حسن آیت] بقایی چی هست. همین ریچارد کاتم که آمده بود اینجا [به پاریس در سال ۱۳۶۲ یا ۳۶۳] تعریف می‌کرد که وقتی می‌خواست کودتای [۲۸ مرداد] انجام بگیرد، چند نفر [ایرانی] را انگلیسی‌ها به ما معرفی کرده بودند برای تماس. یکی رشیدیان بود.

ح. ا.: سه برادر از عوامل انگلیسی‌ها در ایران بنام برادران رشیدیان.

بنی‌صدر: بله. برادران رشیدیان برای برقراری ارتباط با بهبهانی [آیت‌الله] و آقای مظفر بقایی برای ارتباط با کاشانی [آیت‌الله] و آقای پاکروان [سر لشکر] برای نظامیان. این مطلب را آقای کاتم به من گفت.

ح. ا.: در تحقیق یک محقق آمریکایی که روی اسناد دوران کودتای ۲۸ مرداد و با دست اندر کاران کودتای ۲۸ مرداد سازمان "سیا" در آن زمان به جز یک نفر، مصاحبه کرده، این روایت کاتم قابل انطباق است با این تحقیق. نام آن محقق مارک گازیوروسکی است و تحقیق او در کتابی به نام کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ منتشر شد. [در صفحات ۲۳ و ۶۰ آن کتاب، روایت‌های ریچارد کاتم تایید می‌شود.]

بنی‌صدر: این را کاتم خودش به من گفت که انگلیسی‌ها، اینان را به ما معرفی کرده بودند که ما از طریق آنها ارتباط بگیریم. خوب، ما که ۲۸ مرداد را دیده بودیم، می‌گفتیم که با همان طرح می‌خواهند انقلاب را از بین ببرند و نگذارند تجربه مردم سالاری بر مبنای اسلامی که عدالت و معنویت باشد، پایه بگیرد. لذا، ولایت فقیه، ساخته آنهاست.

به هر حال، به آقای منتظری گفتم که شما چطور با او [حسن آیت] امضاء کردید؟ گفت: «من او را نمی‌شناسم. به من گفتند که امضاء شما را هم برای ولایت فقیه بگذاریم و من گفتم، بگذارید.» گفتم: «یعنی چه آقا! مگر آدم به حرف هر کسی امضاء می‌کنه؟» خلاصه، پس از صحبت‌ها و بگو مگوها، ایشان به اصل نظارت [ولایت فقیه] قانع شد. (۲۴)

ماده ۱۱۰ قانون اساسی را نگاه بکنیم. این بند فرماندهی قشون هم در آن نبود و بعد در مجلس به پیشنهاد حسن آیت، این اختیار را به آن اضافه کردند. در حالیکه آن چیزی را که ما در کمیسیون تهیه کردیم، فرماندهی قشون در آن نبود. البته در آنجا فقط همان نصب [فرماندهان] است به پیشنهاد شورای عالی دفاع ولی در متن تهیه شده در آن کمیسیون، این اختیار هم نبود.

بالاخره، با توجه به اینکه ولی فقیه مطابق اصل ۱۱۰ قانون اساسی تنها نقش نظارت دارد، این اصل تصویب شد. به خیال خودمان گفتیم که مسئله ختم به خیر شد و آن دعوی دیرین دولت و روحانیت هم پایان پیدا کرد و حل شد و این هم که نظارت است. وقتی آقای خمینی خودش طبق قانون متعهد است که دخالت نکند، مانع دخالت بقیه روحانیت هم می‌شود. پس، خیلی هم عالی می‌شود. به خصوص که [در مرحله] اول، اصل پنجم [قانون اساسی] را تصویب کردند. اواسط کار متوجه شدیم که این اصل، با توجه به اینکه ریش و قیچی دست خود آنهاست، اصل پنجم را مجوز مطلق العنانی می‌کنند. پس گفتیم، باید مسئولیت و اختیار هر مقام معلوم شود. اگر مشکینی گفت: بنی‌صدر در اصل ۱۱۰، سرما کلاه گذاشت، به خاطر این بود که اصل ۱۱۰ در واقع ناقض اصل پنجم شد.

به این خیالات دل خوش کردیم ولی بعضی از ما، این جور خیال خوش نداشتند و بعد از تصویب [قانون اساسی] در مجلس خبرگان، یک کسی، حالا کی بود؟ سلامتیان یا کس دیگری بود، یادم نیست ولی گفت: «این همان "پوست گاو حسن صباح" است. این را می‌کشند دور قلعه و می‌گویند، همه چیز مال ماست. حواستان را جمع کنید.»

وقتی می‌خواستند این قانون اساسی [مصوب مجلس خبرگان] را بگذارند به فرزندم، آقای خمینی فرستاد پیش من که از این قانون حمایت کنید. در جواب گفتم، نمی‌توانم. با این قانون اساسی، حکومت نمی‌شود کرد. مگر اینکه ایشان متعهد بشود به اینکه، یک دوره تجربه چند ساله‌ای بشود و در صورتی که حرف ما بجا در آمد، از حالا قرار بر متمم باشد. او هم قبول کرد و اعلام کرد که متمم باشد ولی متأسفانه وارونه شد [تجدید نظر در قانون اساسی مصوب سال ۱۳۶۸ با تغییرات و متمم‌ها، تبدیل به ولایت مطلقه فقیه شد] یعنی از این ور شد.

آنچه بهشتی می‌گوید، این ماجراست. الا اینکه همه را راست نمی‌گوید. پس، من در صحبتی که کردم، گفتم: این قسمت دو اصل پنجم و صد و دهم با یک متمم برداشته خواهد شد، قانون اساسی یک نقائصی دارد که با متممی رفع خواهد شد.

بعد که ماجرای [انتخابات] ریاست جمهوری پیش آمد، دیدیم، نه، همان حرفِ پوستِ گاو درست است. چون آمدند و گفتند که آقای بهشتی دارد برای خودش پوستر چاپ می کند و نامزد ریاست جمهوری شده. گفتیم، خب، آنکه رهبر، این هم رئیس جمهور و لابد مجلس را هم از خودشان درست می کنند و می شود استبداد قانونی.

من هیچ مایل نبودم نامزد ریاست جمهوری بشوم. چون همه اش خطر بود و رئیس جمهور اختیاری هم نداشت. به پیشنهاد آقای سلامتیان بود او می گفت: « شما تنها کسی هستی که می تونی جلوی استقرار استبداد قانونی را بگیری و اگر هم کودتایی بکنند، دیگر وجهه قانونی اش را از دست میدی و بالاخره یک روز میشه ایران را از شرشون راحت کرد.»

پس، قانون اساسی این جوری شد و آن چه که در آن مجلس تصویب شد، نظارت بود و اختیار اجرایی، قانون گذاری و قضایی به ولی فقیه داده نشد.

ح. ا. : آقای بنی صدر! آنچه که شما درباره نقش نظارت ولایت فقیه در قانون اساسی مصوبه آن مجلس خبرگان می فرمایید، در اصل ۵۷ قانون اساسی آمده بود که البته در سال ۱۳۶۸ با تغییرات و اصلاحاتی، فاتحه آن را هم با اضافه کردن پسوند "مطلقه" بعد از کلمه ولایت، خواندند. اما، در همان قانون اساسی مصوبه مجلس خبرگان در کنار اصل ۵۷، یک اصل دیگر یعنی همان اصل ۱۰۸ مربوط به وظایف و اختیارات رهبری که تعیین و تصویب شد، عملاً مضمون نظارت، بی معنا می شود. اصولاً حدود اختیارات ولایت فقیه در قانون اساسی فراتر از حدود اختیارات شاه در قانون اساسی قبل از انقلاب است. من بخشی از وظایف و اختیاراتی که به رهبر جمهوری اسلامی در آن مجلس خبرگان در اصل ۱۰۸ داده شده را می خوانم:

۱- تعیین فقهای شورای نگهبان ۲- نصب عالیترین مقام قضایی کشور ۳- فرماندهی کل نیروهای مسلح یعنی نصب و عزل رئیس ستاد مشترک، نصب و عزل فرمانده کل سپاه پاسداران انقلاب اسلامی و تشکیل شورای عالی دفاع ملی.

در بند اختیارات مربوط به فرماندهی کل قوا، دو بند فرعی می آید تحت عنوان: تعیین فرماندهان عالی نیروهای سه گانه ارتش به پیشنهاد شورایی دفاع و اعلان جنگ و صلح و بسیج نیروها به پیشنهاد شورایی دفاع در واقع این کلمه "پیشنهاد" هم فرمالیته هست چون به هر حال فرمانده کل نیروهای مسلح، ولی فقیه است و نصب و عزل رئیس ستاد مشترک هم از اختیارات اوست که فرماندهان نیروهای سه گانه ارتش در این کانال هرم سازمانی، در سلسله مراتب نظامی ارتش جای دارند.

گذشته از بحث و بررسی و تفسیر این قانون اساسی که ترکیبی ست ناسخ و منسوخ از اسلامیت و جمهوریت مانند اصل ۵۶ و اصل ۵۷ و یا عبارت دو پهلوی نظارت در اصل ۵۷ و سپس حدود اختیارات گسترده در اصل ۱۱۰، اما اگر از سکوی امروز بخواهید به واقعیت های مربوط به تناسب نیروهای در جامعه و نیز در مجلس آن روز، موضوع را بررسی و قضاوت بفرمایید، نقش طرح کردن استعفاء در آن زمان از مجلس خبرگان و صدور اعلامیه ای که به آن اشاره داشتید را چگونه ارزیابی می کنید؟

همانطوریکه مستحضر هستید، اصل ۵ قانون اساسی مربوط به ولایت فقیه با ۵۳ نفر موافق از ۶۳ نفر اعضای حاضر در مجلس خبرگان به تصویب رسید. آیا فکر می کنید با طرح مسئله استعفاء و اظهار به صدور اعلامیه منجر به این می شد که همان پیش نویس قانون اساسی که در آن مقوله ولایت فقیه نبود - با عقب نشینی طرفداران ولایت فقیه - پذیرفته می شد؟

بنی صدر: یک وقت بنا بر اجرای قانون اساسی است، در این صورت، اصل ۱۱۰ اختیارات اجرایی به "رهبر" نمی داد. بنا بر اصل ۱۱۳، آنچه در ۱۱۰ نیامده از اختیارات رئیس جمهوری است. بنا بر این، بنا بر قانون اساسی، فرماندهی با رئیس جمهوری است. به این دلیل، عمل آقای خمینی در عزل رئیس جمهوری نقض قانون اساسی و دستور او به مجلس (به روایت آقای هاشمی رفسنجانی در عبور از بحران) بر عزل رئیس جمهوری نقض قانون اساسی و کودتا بود. این دو تجاوز به قانونی که خود او رأی دادن به آن را واجب کرده و سال را هم سال قانون خوانده بود، او را از "رهبری" ساقط می کرد.

دوباره در اصل ۱۱۰ دقت بفرمایید می بینید اصل به او اجازه امر و نهی نمی دهد. چند مقام را نصب می کند آنهم به پیشنهاد شورایی دفاع. اگر بنا بر اجرای قانون می شد، او حق دستور دادن به شورایی دفاع را نداشت و همانطور که تجربه معلوم کرد، آن شورا نمی توانست وسیله سلطه او بر ارتش بشود. غرض از این توضیح اینست که گناه زورگویی آقای خمینی و همکاران او را نباید به پای قانون نوشت.

هر چند بابت یک تصمیم، اینهمه سال، همه سختی زندگی و خطر در مهاجرت را تحمل کرده ام و می کنم، اما تجربه می گوید، استعفاء کار صحیحی نبود. زیرا، انتخاب آزاد یک رئیس جمهوری و نقض آشکار قانون اساسی و استقامت رئیس جمهوری از موضع قانون مداری و آزادی و استقلال، جامعه را از واقعیتی آگاه کرد که قرنها بود از آن آگاه نبود: اسلام بیان آزادی را در بیان قدرت از خود بیگانه کرده اند. تشنگی قدرت بدان حد است که همان اسلام بیان قدرت را نیز رعایت نمی کنند. جامعه فرصتی را یافت که در تاریخ خود نیافته بود. در این فرصت، دو اسلام، به قول آقای هاشمی رفسنجانی "اسلام فیضیه" و "اسلام بنی صدر" و در واقع دو اسلام، اسلام به مثابه بیان قدرت و اسلام به منزله بیان آزادی، در معرض شناخت و تجربه مردم قرار گرفت. آینده ایران بستگی به نو سازی دینی دارد و این نو سازی، جانشین کردن اسلام آزادی است. استبداد محلی برای ابتلا نگذاشته است. حال آنکه باید تن به خطر داد و وارد تجربه و ابتلا شد و قدرت پرستان را ناگزیر کرد از پرده فریب به در آیند. سوالی که تحقیق می خواهد. تجربه انتخاب بنی صدر به ریاست جمهوری و ورود او به ابتلا با آقای خمینی و همکاران او است:

اگر بجای او، کسی به ریاست جمهوری می‌رسید که با استبداد ملاتاریا سازگار بود و تجربه انجام نمی‌گرفت، ایران امروز چه وضعیتی می‌داشت؟ مقایسه ایران با دیگر کشورهای اسلامی، پاسخ این پرسش را در اختیار می‌نهد. استعفاء از مجلس خبرگان، گریز از ابتلا بود، بعد از آنهم، چماقها از هر سو فرود می‌آمدند. اختیارات را هم که بعدها به "رهبر" دادند، به او می‌دادند و استبداد دین مستقر می‌شد و برنده هم، آنها می‌شدند. زیرا تجربه انجام نشده بود و جامعه را می‌شد فریب داد که به جای دادن اختیار به رئیس جمهوری که هر کس باشد، خمینی نیست، اختیار را می‌دهیم به آقای خمینی.

از دید امروز که بنگریم، واقعیت وضعی است که می‌بینید. به رغم تجربه‌ای بی‌مانند، ملی - مذهبی‌ها به ولایت مطلقه فقیه ملتزم هستند. مارکسیست‌های آن روز به ولایت مطلقه، حزب طراز نوین قایل بودند. آقای رجوی امروز می‌گوید اشکال در ولایت مطلقه فقیه نیست، اشکال در اینست که این ولایت حق اوست، آخوندها از او دزدیده‌اند! با این وضع، شما، می‌توانید تصور کنید، وضعیت را بدون ابتلای عظیم. به هر حال، از دید امروز، مهم‌ترین کار انجام گرفته که انقلاب واقعی است، پیشنهاد بیان آزادی است. جامعه ایران و جامعه‌های اسلامی و همه جهانیان می‌توانند تفاوت دو بیان را در زندگی از راه تجربه درک کنند.

انتخابات اولین رئیس جمهوری در ایران

ح. ا.: درباره علت شرکت در انتخابات ریاست جمهوری صحبت کردید. وقتی مسایل آن روزها را نگاه می‌کنیم، می‌بینیم که آقای خمینی با اینکه یک معمم رئیس جمهور بشود، موافق نبود و به همین خاطر آقای بهشتی کنار می‌کشد و حزب جمهوری اسلامی، جلال‌الدین فارسی را کاندیدا می‌کند. اما دو سال بعد، می‌بینیم که آقای خامنه‌ای به عنوان یک معمم رئیس جمهور می‌شود و مخالفتی هم از جانب آقای خمینی که یک معمم رئیس جمهور شود، نشد. نظر شما چیه؟

بنی‌صدر: همان طور که قبلاً توضیح دادم، با بهشتی اصلاً موافق نبود و حتی اگر روحانی هم نمی‌بود. چون توی ذهنش رفته بود، آمریکاییها می‌خواهند او را محور کنند و زیر آب خود ایشان را بزنند. با او هم، البته برایش مشکل تر بود چون روحانی بود. خامنه‌ای و هاشمی رفسنجانی رفته بودند صحبت کرده بودند تا آقای بهشتی نامزد ریاست جمهوری بشود و او موافقت نکرده بود. به طوری که در نامه به منتظری می‌گوید که فلان کار را موافق نبودم و این یکی را موافق نبودم و ظاهراً همه چیز را موافق نبود و آخر سر، جام زهر را هم اینها دادند که سر کشید.

به هر حال، اگر آقای بهشتی نامزد ریاست جمهوری می‌شد، احتمال داشت که من اصلاً خودم را نامزد نکنم و طریق دیگری را برای مبارزه انتخاب کنم. بله، ایشان [آقای خمینی] با روحانیونی که ممکن بود محور بشوند، موافق نبود و اینها را هیچ نمی‌خواست که مقام‌هایی پیدا کنند چون امکان می‌داد که آنها محور بشوند.

با نامزدی من برای ریاست جمهوری به سه دلیل مخالف بود و به من هم گفت. یکی اینکه، مخالف ولایت فقیه هستیم. دوم اینکه، مخالف مالکیت خصوصی هستیم و سوم، اگر رئیس جمهور بشوم، دست و پای آخوندها را از ادارات جمع می‌کنم.

ح. ا.: آنچه را که شما در "بیانیه و ضابطه‌های جمهوری اسلامی" نوشته بودید، نشان می‌داد که آن فکر نمی‌تواند با مقوله ولایت فقیه موافق باشد. به هر حال، حزب جمهوری اسلامی، جلال‌الدین فارسی را کاندیدای رئیس جمهوری معرفی می‌کند و بعد هم به دلیل ایرانی نبودنش، انصراف پیدا می‌کنند و این بار، آقای حسن حبیبی را کاندیدای خودشان معرفی می‌کنند. حزب جمهوری اسلامی چه طور ایشان را کاندیدا کرد؟ ایشان را در هر دوره‌ای در طول این بیست سال می‌بینیم که به هر حال در صحنه است و لی جلوی صحنه نیست. چگونه این مسئله پیش می‌آید؟

بنی‌صدر: آن وقت، [که در مرحله انتخابات رئیس جمهور بود] رفته بودند پیش مشگینی و از او پرسیده بودند که شما چرا با بنی‌صدر مخالفید ولی با حبیبی موافق؟ او در جواب گفته بود: «حبیبی از خودش فکری نداره و هر چه ما بگیم، عمل می‌کند. بنی‌صدر خودش طرز فکر داره و به حرف و فکر ما هم اعتنایی نداره.» ولی، تنها این نبود.

مسئله اساسی در این جور امور، اندیشه راهنما ست و خصوصاً اصل راهنما. اگر کسی قدرت را اصل دانست، اینها به طور عمومی سه نمونه نوعی دارند یعنی سه دسته اند. یکدسته، آنهایی هستند که خود را محور می‌کنند مثل رضاخان، خمینی و استالین. اینان خود را مظهر قدرت می‌شمارند. دسته دوم کسانی هستند که نقش آلت را بازی می‌کنند یعنی خود را در اختیار قدرت می‌گذارند. اینان در هر سیستم توتالیتری، نقش مهمی دارند.

ح. ا.: در واقع، آلت فعل هستند.

بنی‌صدر: آره. اینان در جاهای مختلف یک سیستم، خود را در اختیار آن می‌گذارند. همان کسانی که می‌توانند شکنجه‌گر شوند، قاضی اند، مامور انتظامی اند، کارمند دولت اند، وزیر یا روشنفکر هستند. اینان، مطیع قدرت می‌شوند و هر جا او رفت، بدنبالش می‌روند.

ح. ا. : پس از شهریور ۱۳۲۰ کسانی از دولت مداران دوره رضاشاه آمده بودند در مجلس شورای ملی و اعتراف کردند مثل حسن تقی زاده که سالها وزیر و سفیر بود. او آمده بود و گفته بود که ما، آلت فعل بودیم.

بنی صدر: بله، این تیپ آدمها. دسته سوم کسانی هستند که به اصطلاح وسط باز تشریف دارند و اینها به قول تالیران، جور خود را با هر سیستمی جور می کنند.

هوشنگ کشاورز صدر درباره حسن حبیبی یک مطلبی می گوید و آن اینکه، این حبیبی کلمه سر را هم با "س" می نویسد و هم با "ص" و هم با "ث" تا هریک قدرت شد، بگوید منظورم تو بودی! اگر توی مجلسی معلوم شد که سر با "س" است، او می گوید که من همان را می گفتم و اگر معلوم شد با "ص" است، باز می گوید، درست همین نظر من بود و اگر "ث" برنده شد، او خواهد گفت، جانا سخن از زبان ما می گویی [خنده باهم]. بله، اینها همیشه انطباق پیدا می کنند با قدرت. آن وقت هم، حضرت علی ابن ابیطالب از این دسته سوم بسیار می نالید. با آن دو دسته، تکلیف آدم روشن است یعنی آن که خط قدرت را دارد و یا عامل است، مواضعشان روشن است. اما، با این وسط باز، خیال می کنید که او با شماست، درست سر بزنگاه می بینید که از پشت خوردید و دیگه مجال نفس کشیدن هم باقی نیست!

ح. ا. : یعنی آدمهایی که در بین دو صندلی می نشینند.

بنی صدر: بله. در این سیستم شاهی هم، از این تیپ آدمها بودند و در سیستم این آقایان هم، هستند.

در همین کتاب "عبور از بحران" نوشته که این آقای حبیبی رفته پیش آقای هاشمی رفسنجانی و گفته: «این نوارها و حرف های آقای خمینی در پاریس را باید فکری برایش کرد، دست و پا گیره.» یعنی در آنجا حرف هایی زده که با اعمال اینجا وفق نمی دهد.

ح. ا. : آن موقع که شما در پاریس آن مطالب و بیانیه و ضابطه های جمهوری اسلامی را تنظیم کرده بودید، آقای حبیبی هم در جریان بود؟

بنی صدر: نخیر. آن وقت بین او و ما بریده شده بود. از قضیه ایجاد بنیادی که قرار شده بود و نشد. بنیادی که تولید می خواست تحت اداره یک هیات ۵ نفری درست کند. از جریان چاپ آثار مرحوم علی شریعتی، به اصطلاح دیگر از ما جدا شد و رفت.

ح. ا. : تقریباً، چند سال قبل از انقلاب؟

بنی صدر: حدود دو سال. قبل از آن هم، فعالیت عملی سیاسی نداشت فقط در آن فعالیت مربوط به "انتشارات مصدق" بود و السلام. آن هم، غیر از تصحیح و ماشین کردن و اینا، مشارکت دیگری نداشت.

تشکیل حزب جمهوری اسلامی

ح. ا. : پرسشم را می خواهم با جریان تشکیل حزب جمهوری اسلامی بعد از انقلاب دنبال کنم. آیا این تحلیل درست است، کسانی که حزب جمهوری اسلامی را تشکیل دادند، در جهت ایجاد یک سازمان سیاسی متمرکز برای جمع کردن نیروهای پراکنده به درون کلیه سازمانها و نهادهای کشور که این کار می توانست ساختار تشکیلاتی قدرت را فراهم بکند؟ تشکیل این حزب و شکل آن و هم چنین موافقت آقای خمینی با ایجاد آن و بعد انحلال آن توسط خود آقای خمینی؟

بنی صدر: در واقع موضعشان، تشکیل حزب واحد انقلابی بود برای اداره انقلابی کشور و اصولاً آن را ساخته بودند که بتوانند قدرت را در دست بگیرند تا قضیه مشروطیت تکرار نشود و حاکمیت از دست اینان بیرون نرود و برای این، آن را تشکیل دادند.

یک روزی آقای بهشتی آمد و گفت: «شورای حزب جمهوری اسلامی به اتفاق آراء شما را به عضویت شورای حزب انتخاب کرد». در جواب گفتم: «این چه حزبیست؟ در حالیکه من باید خودم بیایم در آنجا تقاضای عضویت بکنم. باید اساسنامه اش را بخوانم، طرز فکرش را بدانم، آیین نامه اش را ببینم، رهبری اش را ببینم و اگر پسند کردم، بیایم تقاضای عضویت کنم. من که از هیچ چیز آن حزب خبر و اطلاع ندارم، آن حزب نشسته مرا به عضویت شورای آن در آورده؟ یا آنها باید طرز فکر مرا قبول کرده باشند یا من باید استعفاء بدهم از طرز فکر خودم. کدامش است؟». گفت: «آنجا یک حالت جبهه ای دارد. تمایلات، همه اسلامی ولی خب، تمایلات مختلف حضور دارند و هیچ کدام نقض نمیشه.»

بالاخره، یک روزی هم رفتیم به آن حزب. از او اصرار و از ما انکار. نپذیرفتم که به اصطلاح عضو بشوم و مخالف هم بودم با این حزب واحد.

در جبهه ملی می گفتیم که سازمانها در آن جذب بشوند و اما نمی گفتیم غیر جبهه ملی، کسی نباشد. اینکه تنها یک حزب باشد و آنهم حاکم بشود بر امور کشور، خب، این را در جاهای دیگر دیده بودیم یعنی احزاب واحد که استبداد ایجاد می کنند.

اما، حزب جمهوری اسلامی نمی توانست یک حزب واحد بشود و عملاً هم نتوانست و منحل هم شد و خمینی - به پیشنهاد خامنه ای و هاشمی رفسنجانی - آن را منحل کرد. برای اینکه آن حزب واحد، یک ایدئولوژی می خواست که سازگار باشد با حزب واحد. با اسلام نمی شود این کار را کرد حتی با اسلام فقهتی هم نمی شود. چرا؟

ح. ا. : این مسئله در شیعه نمی‌شود چون مراجع گوناگون برای خودش دارد.

بنی‌صدر: احسنت. اصلاً بر مجتهد تقلید حرام است. یک مجتهد نمی‌تواند از دیگری پیروی کند. باید به فتوای خودش عمل کند. پس، یک حزب واحد ممکن نیست، مگر بزن و بکوب راه بیاندازند. حزب بالاخره سازمانی می‌خواهد و ضوابطی پیدا می‌کند. با وجود خمینی، در آن حزب، استالین کی می‌توانست بشود؟ آنها در آن وقت استالین نداشتند. احتمال می‌دادند که بهشتی این کار را انجام بدهد که او هم سرش رفت به هوا. به احتمال خیلی زیاد، انفجار آن حزب، به این جهت بود. به هر حال، شرایط ایران هم اجازه نمی‌داد، یک حزب واحد حاکم آن بشود. خوشبختانه با جامعه جوان ایران، در انتخابات ریاست جمهوری هم معلوم شد که حزب واحد هیچ زمینه‌ای ندارد.

بله، آقای حبیبی تنها نامزد حزب جمهوری اسلامی نبود. نامزد حزب توده هم بود، نامزد نهضت آزادی هم بود و نامزد بسیاری از روحانیون خارج از حزب جمهوری اسلامی هم بود و نیز نامزد قسمتی از جبهه ملی. با همه اینها [در انتخابات ریاست جمهوری] کمتر از ۴ درصد رأی آورده بود. [۴۷۴,۸۵۹ رأی از ۱۴,۱۴۶,۶۲۲ کل رأی داده شد. رأی بنی‌صدر برابر با ۱۰,۷۰۹,۳۳۰] برای اینکه توتالیترایسم در ایران هیچ زمینه‌ای و ذهنی ندارد.

اینکه می‌گویم این رژیم پایدار نیست و ثبات پیدا نمی‌کند، مبنایش این است که نه خاستگاه اجتماعی دارد و نه پایه‌های فکری در جامعه. در ایران، سنت استبداد بوده ولی توتالیترایسم نبوده. استبداد کارزایدی به عقاید دینی مردم نداشته.

به هر حال، اینان با تشکیل حزب جمهوری اسلامی، می‌خواستند با الگوی حزب استالینی، حزب بسازند. ولی در ایران، آن بُرد را نداشت و با ترکیب آن حزب هم سازگار نبود. به این دلیل روشن، زده‌بند‌هایی که با آمریکاییها می‌کردند، از داخل حزب خودشان [حزب جمهوری اسلامی] می‌آمدند و به ما گزارش می‌کردند.

ح. ا. : ولی با ایجاد آن حزب، در دوره‌ای در تشکل دادن بخش‌هایی در درون ارگانهای دولتی و نهاد‌های غیر دولتی مثل تشکل و خط سیاسی واحد دادن به امام جمعه‌های شهرها و به طور کلی در این گونه زمینه‌ها، یک فونکسیون می‌توانستند ایجاد کنند.

بنی‌صدر: نخیر، آنها رفته بودند تا امام جمعه‌ها را راضی بکنند تا عضو حزب بکنند، نه اینکه آنها عضو بودند. یک بدبختی بزرگشان هم این بود، نه روش بلد بودند در سازماندهی و نه در عمل، اندیشه راهنمای مناسبی داشتند. دلیل روشن آن هم این است که معلمشان در شعارسازی، و شعار دادن و عمل کردن، آقای کیانوری بود. بله، از طریق "روزنامه مردم" بود که مفاهیم و شعارها می‌رفتند به [نشریه] "امت و از آنجا می‌رفتند به حزب جمهوری اسلامی. غیر از این، انتقال مستقیم هم بود. در کتاب "عبور از بحران" هم هست که این آقای کیانوری، دایم با اینان می‌رفته و می‌آمده و گفتگو می‌کرده و گزارش می‌داده.

انتخاب وزرا در شورای انقلاب

ح. ا. : تا قبل از انتخابات ریاست جمهوری و از مقطع استعفاء دولت آقای مهندس بازرگان، عملاً اداره کشور به شورای انقلاب واگذار شده بود. از جمله در این دوره، وزرا از طرف شورای انقلاب انتخاب می‌شدند. نحوه انتخاب وزرا چگونه انجام می‌شد؟ شما در این دوره، یک مدت کوتاه حدود یکماه وزیر خارجه بودید و بعد وزیر دارایی.

بنی‌صدر: هیئت وزیران را شورای انقلاب انتخاب می‌کرد. معلوم شده بود، اینانی هم که در ایران بودند، شناسایی نداشتند که کی لایق چه کاریست. همین جوری می‌آمدند و می‌گفتند که فلان کس یکی را پیشنهاد کرده. بعد می‌گفتیم، شما او را می‌شناسید؟ مثلاً می‌گفتند، آدم خوبیه. این طوری بود و به این ترتیب وزرا نصب می‌شدند. اکثریت را هم در شورای انقلاب [حزب جمهوری اسلامی] داشت و وزرا را هم، آنها انتخاب می‌کردند. فقط وزیر بازرگانی [رضا صدر] از دوره حکومت بازرگان باقی مانده بود. بنا بر این، یک برنامه‌ای یا سیاستی داشته باشند، خیر. عباس شیبانی را کرده بودند وزیر کشاورزی. بیچاره چه می‌دانست کشاورزی چیه؟ او را فرستاده بودند به آنجا. هر روز تلفن می‌کرد و بودجه می‌خواست [خنده باهم]. مهندس سحابی هم که وزیر سازمان برنامه و بودجه بود و معین فر هم، وزیر نفت.

ح. ا. : چمران هم وزیر دفاع بود.

بنی‌صدر: چمران، مثل اینکه بعداً شد.

ح. ا. : بعد از کنار رفتن آقای مدنی، او وزیر دفاع شد. البته در ماههای آخر دولت موقت بود که آقای خامنه‌ای هم شد معاون وزیر دفاع.

بنی‌صدر: معاون چمران هم، آقای خامنه‌ای بود.